

نقص الأمة در احیاء دین

جلد شانزدهم

امام حسین علیہ السلام و وصیِّ سامعصر صلی اللہ علیہ وآلہ

و
شہید احمیای دین

سید مرتضیٰ عسکری



سرشناسه: عسکری، سید مرتضی، ۱۳۹۳ - ۱۳۸۶
عنوان و نام پدیدآور: نقش ائمه در احیای دین (۱۶)
سید مرتضی عسکری.
مشخصات نشر: تهران: مرکز فرهنگی انتشاراتی منیر، ۱۳۸۸.
مشخصات ظاهری: ۲۰۰ ص.
شابک: 9 - 175 - 539 - 964 - ISBN978
یادداشت: فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.
یادداشت: کتابنامه به صورت زیر نویس.
موضوع: اسلام، مقاله‌ها و خطابه‌ها.
موضوع: اسلام، دفاعیه‌ها و ردیه‌ها.
رده بندی کنگره: ۱۳۸۲ ن ۷ / ۵ / ۱۰ BP
رده بندی دیویی: ۲۹۷ / ۰۸
شماره کتابشناسی ملی ۱۹۸۸۱ - ۸۲ م



شابک ۶ - ۵۱ - ۷۹۶۵ - ۹۶۴ - 51 - 6 - ISBN 964 - 7965

نقش ائمه در احیای دین (جلد شانزدهم)
علامه سید مرتضی عسکری رحمته الله علیه
ناشر: مرکز فرهنگی انتشاراتی منیر
نوبت چاپ: چهارم / ۱۳۸۹
تیراژ: ۲۰۰۰ نسخه
حروفچینی: شبیر / ۷۷۵۲۱۸۳۶
چاپ: پدیده گوتنبرگ

دفتر مرکزی: خیابان مجاهدین، چهارراه آیسو دار، ساختمان بزرگسازان، واحد ۹، تلفن و فاکس: ۷۷۵۲۱۸۳۶ (خط ۶)
فروشگاه: تهران، خیابان ایران، خیابان مهدوی پور، پلاک ۶۴، تلفن: ۳۳۵۶۸۰۱ (خط ۴) ۷۵۲۱۸۳۶ (خط ۰۹۲۵)

وب سایت: <http://www.monir.com>
پست الکترونیک: info@monir.com

دیگر مراکز پخش: دارالکتب الاسلامیه، ۵۵۶۲۰۴۱۰ * نشر نیک معارف، ۶۶۵۰۰۱۰ * نشر آفاق، ۲۲۸۴۷۰۳۵
نشورایحه، ۸۸۹۶۱۹۸ * پخش آینه، ۳۳۹۳۰۴۹۶ * نمایشگاه کتاب اعراف، ۲۲۲۰۸۵۳۹

تومان ۳۰۰۰

فهرست

مقدمه	۹
۱- اوضاع اجتماعی عرب پیش از اسلام	۱۱
داستان زیدبن حارثه:	۱۲
۲- اوضاع اجتماعی مسلمانان پیش از قیام امام حسین <small>علیه السلام</small>	۱۳
سیمای برخی از صحابه در قرآن کریم	۱۳
الف - تهمت و افترا	۱۳
ب - تجارت و لهو	۱۴
ج - نفاق و دورویی	۱۵
د - نزور پیامبر اکرم <small>صلی الله علیه و آله و سلم</small>	۱۶
ه- بیماری وفات پیامبر و سپاه اسامه <small>علیه السلام</small>	۱۷
و - هنگام وفات و «حَسْبُنَا كِتَابُ اللَّهِ»	۱۹
۳- سیره ابوبکر و سیاست مشیت آهنین	۲۳
الف - برخورد با تحصن در خانه فاطمه <small>علیه السلام</small>	۲۳
چگونگی ورود به خانه فاطمه <small>علیه السلام</small>	۲۶
ب - محاصره اقتصادی اهل البیت و مصادره فدک	۲۸
ج - میراث رسول الله، شکوای فاطمه و پاسخ ابوبکر	۳۱
ارزیابی حدیث ابوبکر	۳۹

شهادت قاسم بن الحسن	۱۱۰
شهادت ابوبکر بن علی <small>علیه السلام</small>	۱۱۳
عمر بن علی <small>علیه السلام</small>	۱۱۳
شهادت عثمان بن علی <small>علیه السلام</small>	۱۱۴
شهادت جعفر بن علی <small>علیه السلام</small>	۱۱۴
شهادت عبدالله بن علی <small>علیه السلام</small>	۱۱۴
شهادت ابوالفضل <small>علیه السلام</small>	۱۱۶
شهادت کودک شیر خوار امام حسین <small>علیه السلام</small>	۱۱۹
شهادت کودک دیگر از امام	۱۲۰
جنگ امام در مسیر فرات	۱۲۰
شهادت کودک وحشت زده	۱۲۲
شهادت کودک دیگر از امام حسین <small>علیه السلام</small>	۱۲۳
امام در مسیر شهادت	۱۲۴
حمه پیاپی به خیمه‌های حرم حسینی	۱۲۵
آخرین پیکار امام <small>علیه السلام</small>	۱۲۷
شهادت سبط پیامبر خدا <small>علیه السلام</small>	۱۲۸
سپاه خلافت تن پوشهای فرزند پیامبر را به غارت می‌برند	۱۳۱
آخرین شهید	۱۳۱
کشنده حسین <small>علیه السلام</small> جایزه می‌خواهد!	۱۳۳
نجات یافتن عقبه و اسیر شدن مرقع	۱۳۴
اسب تاختن بر کشته فرزند زهر <small>علیه السلام</small>	۱۳۴
عزاداران بر امام حسین <small>علیه السلام</small> در مدینه	۱۳۵
۱- ام سلمه	۱۳۵
۲- ابن عباس	۱۳۶
۳- ناشناسانی دیگر	۱۳۸
اسیران آل محمد <small>علیهم السلام</small> در کوفه	۱۴۰
سخنرانی زینب <small>علیه السلام</small> در میان کوفیان	۱۴۲

انصار چرا سکوت کردند؟	۴۱
د- کشتن مالک بن نویره	۴۲
داستان مالک در کتب پیروان مکتب اهل بیت <small>علیهم السلام</small>	۴۵
ه- کشتن و اسارت مردم کنده	۴۶
و- وصیت ابوبکر	۴۹
۴- خلافت عمر و گسترش تحریف در اسلام	۵۲
آغاز نظام طبقاتی در اسلام	۵۴
۱- امتیازات مالی	۵۴
۲- امتیازات نژادی	۵۵
خلافت عثمان و سیطره بنی‌امیه	۵۷
خلافت معاویه و آغاز طرحی نو در مقابله با اسلام	۶۰
انگیزه معاویه در حدیث سازی	۶۳
مسأله اطاعت از خلیفه	۷۲
علت قیام حضرت اباعبدالله <small>علیه السلام</small>	۷۷
پیشگویی شهادت امام حسین <small>علیه السلام</small>	۸۰
خروج امام حسین <small>علیه السلام</small> از مدینه	۸۴
تغییر معنای جهاد در زمان خلفا	۸۸
ورود امام حسین <small>علیه السلام</small> به کربلا	۹۳
روز عاشورا	۹۸
شادمانی یاران حسین <small>علیه السلام</small> به خاطر شهادت	۹۹
نخستین شهید از خانواده پیامبر <small>صلی الله علیه و آله و سلم</small>	۱۰۰
شهادت عبدالله بن مسلم بن عقیل	۱۰۶
شهادت جعفر بن عقیل	۱۰۷
شهادت عبدالرحمان بن عقیل	۱۰۸
شهادت محمد بن عبدالله بن جعفر	۱۰۸
شهادت عون بن عبدالله بن جعفر	۱۰۹
شهادت عبدالله بن الحسن	۱۰۹

- ۱۴۵ سخنرانی فاطمه صغری
- ۱۴۸ سخنرانی ام کلثوم
- ۱۴۹ آل الله در برابر ابن زیاد
- ۱۵۶ اسیران آل محمد عَلَيْهِمُ السَّلَامُ در شام
- ۱۵۸ وارد کردن اهل بیت عَلَيْهِمُ السَّلَامُ به مجلس خلافت
- ۱۵۹ اعتراض دانشمندی یهودی بر یزید
- ۱۶۰ مرد شامی و درخواست کنیزی عترت رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
- ۱۶۱ سر فرزند رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در برابر خلیفه مسلمانان
- ۱۶۲ یزید کفر خود را آشکار می کند
- ۱۶۳ سخنرانی حضرت زینب عَلَيْهَا السَّلَامُ در مجلس خلافت
- ۱۶۸ سخنرانی امام سجاد عَلَيْهِ السَّلَامُ در مسجد جامع دمشق
- ۱۷۱ برپا داشتن عزا در پایتخت خلافت
- ۱۷۲ شورش‌های صحابه و تابعین، بعد از شهادت امام حسین عَلَيْهِ السَّلَامُ
- ۱۷۲ شورش‌های مردم مدینه و بیعت با عبدالله بن حنظله
- ۱۷۳ امام سجاد عَلَيْهِ السَّلَامُ زنان و کودکان بنی امیه را پناه می دهد
- ۱۷۴ استمداد بنی امیه از یزید و لشکر کشی به مدینه
- ۱۷۵ ورود لشکر یزید به مدینه
- ۱۷۶ بیعت گرفتن از مردم مدینه برای یزید
- ۱۷۶ حرکت سپاه یزید به سوی مکه و مناجات فرمانده آن
- ۱۷۷ سپاه خلیفه کعبه را آتش می زند
- ۱۷۸ پایان شورش خزیمین و برپائی شورش‌های دیگر
- ۱۷۹ انقلابیون خلافت را سست کردند و امامان عَلَيْهِمُ السَّلَامُ احکام اسلام را بازگرداندند
- ۱۸۰ آثار و نتایج قیام حضرت سید الشهداء عَلَيْهِ السَّلَامُ
- ۱۸۴ پرمش و پاسخ

مقدمه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العالمين، و الصلاة والسلام على
محمد وآله الطاهرين واصحابه المنتجبين، و اللعنة

على اعدائهم اجمعين لا سيما المنافقين.

از سلسله مباحث: «نقش ائمه در احیای دین»، این جزء را ویژه
بررسی «نهضت کربلا و نقش امام حسین عَلَيْهِ السَّلَامُ در احیای اسلام» قرار
دادیم تا با نگرشی فشرده ولی همه جانبه به شرایط زمان و مکان و
ارکان اجتماعی پیش از آن، ابعاد نهضت و انگیزه‌های قیام آن
حضرت را بحث و بررسی نماییم.

از آنجا که زمینه‌های قیام سید الشهداء عَلَيْهِمُ السَّلَامُ به تدریج فراهم شده
و ریشه خلافت‌کارها و انحرافات به سالهای پیش از آن باز
می‌گردد، در بررسی این قیام نیز، بناچار باید به موجبات و
زمینه‌های قبلی آن توجه کرده و اسباب انحراف و روی گردانی
ابنای امت از اسلام ناب محمدی را، در گذشته دورتر جستجو

کنیم؛ گذشته‌ای با تعصب شدید قبیله‌گی در عمق جان صحابه مشهور و بلند آوازه، تعصبی که همیشه و در همه‌جا خود را نشان داد و در رویدادهای مهم، نتیجه را در چرخه امیال خود گردانید. بدین خاطر، برای درک بهتر ریشه‌ها و عوامل پدید آورنده این نهضت بزرگ ابتدا اوضاع اجتماعی عرب پیش از اسلام، و سپس حالات مسلمانان پیش از قیام را فشرده بیان می‌داریم:

۱- اوضاع اجتماعی عرب پیش از اسلام

مردم جزیره العرب، پیش از اسلام نظامی ویژه خود داشتند. نظامی قبیله‌گی و طبقاتی که بر مبنای حمله و غارت و چپاول در بیابانها و تجارت و زراعت محدود در برخی از شهرها استوار بود. هیچگونه حکومتی نداشتند و از مدنیت و فرهنگ بدور بودند. در حمله به قبایل و کاروانهای دیگر را اسیر می‌کردند و در بازارهای اطراف مکه مثل «بازار عکاظ» و غیر آن می‌فروختند و از این راه امرار معاش می‌کردند!

یک بار که با برخی ملی‌گرایان عرب سخن می‌گفتیم و آنها بعثت پیامبر اکرم در مکه را از افتخارات عربی خود می‌پنداشتند! به ایشان گفتم: «خردمندان طیب را به جایی می‌فرستند که بیمار هست! خداوند سبحان نیز پیامبر را از آن رو در مکه مبعوث کرد که در دنیای آن روز، بیمارتر از اهل مکه وجود نداشت.» نمونه روشن آن، داستان زیدبن حارثه است:

داستان زیدبن حارثه

زیدبن حارثه در کودکی به همراه مادرش به دیدار اقوام خود در قبیله دیگر رفته بود که غارتگران به آنها حمله کردند و او که نتوانست فرار کند اسیر شد و در بازار «عُکاظ» به فروش رفت. کارگزار خدیجه او را خرید و خدیجه وی را به پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را حضرت نیز آزادش کرد و پس از آنکه حاضر نشد پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را رها کرده و با پدر و عمویش به قبیله خود باز گردد، رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در کنار کعبه و در حضور مردم اعلام داشت که زید پسر خوانده اوست.

داستان زید نمونه‌ای از وضع عمومی مردم عرب پیش از اسلام بود. بسیاری از این مردم پس از ظهور اسلام به یکباره دگرگون شدند. مکه و مدینه مرکز نور شد و بدانجا رسیدند که آن جوان انصاری در جنگ بدر به حضور پیامبر آمد و گفت: «یا رسول الله! پاداش کسی که با این قوم بجنگد و کشته شود چیست؟» فرمود: «بهشت!» گفت: «به به! فاصله میان من و بهشت همین خرماهایی است که دارم می خورم!» آنها را به دور انداخت و جنگید تا شهید شد. آری، در آنجا جنگیدن برای رضای خدا و سعادت اخروی بود و نور اسلام و قرآن و پیامبر آثار خود را بخشید و آنها را دگرگون کرد. ولی افسوس که دیری نپایید و بسیاری از آنها با رحلت رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ روشنایی اسلام را به تیرگی مبدل ساختند و کار را بدانجا رساندند که جز با قیام سالار شهیدان و شهادت جانگداز آن حضرت، احیای اسلام ممکن نگردد.

۲- اوضاع اجتماعی مسلمانان پیش از قیام امام حسین عَلَيْهِ السَّلَام

سیمای برخی از صحابه در قرآن کریم

ابتدا سیمای عملی مسلمانان را از زبان قرآن کریم بیان می‌داریم تا با شناخت وضع روحی و اخلاق اجتماعی آن زمان، و تأثیری که بر نسل‌های بعدی گذارد، انگیزه‌های قیام امام حسین عَلَيْهِ السَّلَام را هر چه بهتر دریابیم.

الف - تهمت و افترا

قرآن کریم در سوره نوره از گروه خاصی که به حریم رسالت افترا بستند و سپس به پخش و اشاعه آن پرداختند با تعبیر **عَصَبَةٌ مِنْكُمْ** یعنی: «جماعتی توانمند از شما» یاد کرده و می‌فرماید:

﴿إِنَّ الَّذِينَ جَاءُوا بِالْإِفْكِ عُصْبَةٌ مِنْكُمْ لَا تَحْسَبُوهُ شَرًّا لَكُمْ...﴾

«همانا کسانی که آن تهمت عظیم را عنوان کردند جماعتی توانمند از شما بودند. آن را به زیان خود

روزی دهندگان است. ^(۱)

داستان واقعه چنین است:

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در حال خواندن خطبه نماز جمعه بود که یک کاروان تجارتمی وارد مدینه شد و با بوق و کرنا مردم را به خرید دعوت کرد. مردم مدینه پیامبر را ایستاده به حال خود رها کرده و به سوی کاروان شتافتند تا در خرید و تماشا از دیگران عقب نمانند و از آن جمعیت کثیر تنها حدود بیست نفر زن و مرد باقی ماند! حال، آیا به چنین کسانی که بنابر مضمون آیه شریفه، تجارت و لهو را بر گوش دادن به سخنان پیامبر خدا و بر نماز جمعه ترجیح می دهند می توان اعتماد نمود؟ و آیا دین خدا و سنت پیامبر را - تنها به صرف اینکه صحابه پیامبرند - می شود از ایشان گرفت؟ آن هم از همه آنان بدون استثناء؟! چنانکه دیدگاه بخشی از مسلمانان چنین است!

ج - نفاق و دورویی

خداوند در سوره توبه از منافقینی خبر می دهد که تنها خدا آنها را می شناسد؛ منافقینی که در اطراف مدینه و در خود مدینه هستند و در نفاق خویش ورزیده و کار آزموده اند. می فرماید:

﴿ وَمِمَّنْ حَوْلَكُم مِّنَ الْأَعْرَابِ مُنَافِقُونَ وَمِنَ أَهْلِ الْمَدِينَةِ مَرَدُوا عَلَى النِّفَاقِ لَا تَعْلَمُهُمْ نَحْنُ نَعْلَمُهُمْ

۱- سوره جمعه آیه ۱۱.

ندانید... ^(۱)

داستان «افک» بنابر روایت «ام المؤمنین عایشه» درباره اوست و بنابر روایاتی دیگر درباره «ماریه قبطیه» است. ^۲ ولی به هر حال، درباره هر کدام که باشد، افترای بر حرم و حریم پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله است - معاذ الله - حال آیا چنین غضبه و جماعت توانمند متشکل درهم فشرده ای که حریم رسول الله صلی الله علیه و آله را مورد تهمت و افترا قرار می دهد، روایت دروغ به پیامبر خدا نسبت نمی دهد و به جعل و ساختن روایت نمی پردازد؟! ^۳

ب - تجارت و لهو

قرآن کریم در سوره جمعه از واقعه ای خبر می دهد که در زمان رسول خدا، و در حال خطبه نماز جمعه اتفاق افتاد؛ واقعه ای که داستان آن در همه تفاسیر مکتب خلفا آمده است. می فرماید:

﴿ وَإِذَا رَأَوْا تِجَارَةً أَوْ لَهْوًا انفَضُوا إِلَيْهَا وَ تَرَكُوا قَائِمًا قُلْ مَا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ مِنَ اللَّهْوِ وَ مِنَ التِّجَارَةِ وَاللَّهُ خَيْرٌ

الرَّاظِقِينَ ﴿

«و هنگامی که تجارت یا سرگرمی و لهوی را ببینند پراکنده شده و به سوی آن می روند و تو [= پیامبر] را ایستاده به حال خود رها می کنند! بگو: آنچه نزد خداست بهتر از لهو و تجارت است، و خداوند بهترین

۱- سوره نور آیه ۱۱.

۲- مشروح آن در کتاب «نقش عایشه در احادیث اسلام» آمده است.

آنان را که صورت خود را پوشانیده بودند از مرکب‌هایشان شناخت و آنان که وضع را چنین دیدند فرار کردند. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «می‌دانید برای چه آمده بودند و چه می‌خواستند؟» گفتند نه یا رسول الله! فرمود: «اینها توطئه کرده بودند تا در تاریکی گردنه کوه مرا به پائین اندازند!» عرض کردند: آیا فرمان کشتن آنها را صادر نمی‌فرمائید؟ فرمود: «خوش ندارم مردم بگویند: «محمد دستش را به خون اصحابش آغشته کرد!» سپس نام آنها را برای عمار و حذیفه بیان کرد و فرمود: «آنان را پوشیده دارید!»^۱ مؤلف گوید: «هن تا به حال با بررسی کتابهای مختلف تنها یک

نفر از ایشان را شناخته‌ام و آن «ابوموسی اشعری» است.» در کتب پیروان مکتب اهل البیت آمده است: این توطئه مربوط به «عقبه هرشی» و بعد از غدیر خم بود - و این صحیح‌تر به نظر می‌رسد زیرا موضوع نصب و تعیین علی رضی الله عنه به امامت در کار بود - ولی بهر حال، هر کدام که باشد، مهم اینست که آنها صحابه پیامبر بودند و قصد ترور آن حضرت را داشتند و تعداد آنان را تا بیست و چند نفر هم نوشته‌اند که ما - چنانکه گذشت - تنها یکی از آنها را پیدا کردیم، «ابوموسی اشعری» را.

ه - بیماری وفات پیامبر و سپاه اسامه
پیامبر در هنگام بیماری وفات خود، برای دفع فتنه و جلوگیری

سَعْدُ بَهُمْ مَرْتِينَ لَمْ يَرِدُونَ إِلَى عَذَابٍ عَظِيمٍ ﴿

«گروهی از اعراب بادیه نشین که پیرامون شما آمدند، منافقند و گروهی از اهل مدینه نیز در نفاق ورزیده و کار کشته اند! تو آنان را نمی‌شناسی، ما آنها را می‌شناسیم. بزودی آنان را دو بار عذاب می‌کنیم؛ سپس به سوی مجازات بزرگی فرستاده می‌شوند.»

دقت می‌کنید؟! نفاقی در نهایت پنهان کاری و کار کشتگی، و منافقینی که به تصریح قرآن، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله هم آنان را نمی‌شناسد: «لَا تَعْلَمُهُمْ نَحْنُ نَعْلَمُهُمْ».

این هم بخش دیگری از اطرافیان پیامبر! کسانی که در مکتب خلفا عنوان صحابه گرفته و (کَلْمُهُمْ عَدُول) همگی عادل معرفی شده‌اند! تنها به این دلیل که پیامبر را - اگر چه یک بار - دیده‌اند!

د - ترور پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله

در کتب سیره مکتب خلفا آمده است: رسول خدا صلی الله علیه و آله با سپاهیان از غزوه تبوک باز می‌گشتند که در مسیر به دره‌ای رسیدند و پیامبر از توطئه منافقان با خبر شد و دانست که آنان قصد ترور او را دارند. لذا در حالی که سپاه از درون دره می‌رفت پیامبر صلی الله علیه و آله را در پیش گرفت و فرمود تا عمار و حذیفه با او باشند؛ عمار افسار شتر را کشیده و حذیفه آن را می‌راند. در بین راه صدای منافقان را شنیدند که آنان را محاصره کرده و شتر پیامبر را رم دادند ولی حذیفه و عمار آن را کنترل کردند و حذیفه برخی از

۱- دلائل النبوة ابوبکر احمد بیهقی.

میان دو نفر در حالی که نمی توانست راه برود و پاهایش بر زمین کشیده می شد - به مسجد رفت و نماز ابوبکر را شکست و نماز را نشسته به جای آورد و پس از نماز برای مردم سخن گفت و در همان روز رحلت فرمود.

و - هنگام وفات و «حَسْبُنَا كِتَابُ اللَّهِ!»

پیامبر ﷺ پس از نماز به خانه بازگشت و بزرگان صحابه پیرامون آن حضرت گرد آمدند؛ تنها ابوبکر که ظاهراً از جریان نماز خجالت زده شده بود اجازه خواست و به منزلش در «سنح» رفت. ولی عمر بن خطاب با گروه ویژه اش حضور داشتند. پیامبر ﷺ - بنابر نقل صحیح بخاری - فرمود: ﴿هَلُمَّ أَكْتَبْ لَكُمْ كِتَابًا لَنْ تَضَلُّوا بَعْدَهُ﴾^۱ یعنی: «بیایید تا برای شما چیزی بنویسم که پس از آن هرگز گمراه نشوید.»

آنان که می دانستند پیامبر چه می نویسد عکس العمل نشان دادند و عمر گفت: «حَسْبُنَا كِتَابُ اللَّهِ»: «کتاب خدا ما را بس است!» یکی از زنان پیامبر که ظاهراً زینب بنت جحش بود گفت: «ببیند پیامبر چه می خواهد، مگر نمی شنوید چه می فرماید؟!» عمر گفت: «انّ صواحب یوسف...»: «شما هواداران یوسفید! اگر حال پیامبر خوب باشد یقه اش را می گیرید و خرجی می خواهید و اگر مریض باشد گریه می کنید!» پیامبر سخن خود را تکرار کرد و در حالی که

۱- صحیح بخاری جلد ۱ ص ۳۲-۳۳ باب کتابه العلم و جلد ۲ ص ۱۲۰ باب

از کودتای نخبگان و سرجنابان صحابه، تدبیری اندیشید تا همه را با سپاه اسامه از مدینه بیرون فرستد. آن حضرت اسامه فرزند زید بن حارثه شهید را که جوانی هجده ساله بود به فرماندهی سپاه برگزید و دستور داد تا همه افراد از پیر و جوان تحت فرمان او از مدینه خارج شوند. در این سپاه افرادی چون: ابوبکر، عمر، ابوعبیده جراح، عبدالرحمن بن عوف، سعد بن وقاص، سعد بن عباد و دیگر بزرگان و مشاهیر صحابه، تحت فرمان اسامه قرار گرفتند. آنها ابتدا به خرده گیری پرداختند و گفتند: «پسر هجده ساله ای را بر ما امیر کرده؟» و از رفتن سرباز زند! پیامبر اکرم ﷺ برای آنها خطابه خواند و فرمود: «لَعْنُ اللَّهِ مَنْ تَخَلَّفَ عَنْ جِيشِ اسَامَةَ» یعنی: «خدا لعنت کند کسی را که از همراهی با سپاه اسامه سرباز زند!»

سپاه اسامه حرکت کرد و در چند کیلومتری مدینه، در «جَرَف»، اردو زد. و در همان حال، بیماری پیامبر شدت گرفت و خبر آن به اردوگاه رسید، نخبگان و سرجنابان قوم به مدینه بازگشتند و صبح که بلال به در خانه آمد و ندای: «الصلاة الصلاة يا رسول الله!» سر داد، چون پیامبر ﷺ در حالی که سر بر زانوی علی (ع) داشت، از هوش رفته بود و ام المؤمنین عایشه که چنین دید فرصت را غنیمت شمرد و به بلال گفت: پیامبر فرمودند: «به ابوبکر بگوئید جای من نماز بخواند!» ابوبکر رفت و جای پیامبر به نماز ایستاد که رسول خدا به هوش آمد و صدای ابوبکر را شنید و فرمود: «مرا بلند کنید! مرا بلند کنید!» بعد وضو گرفت و بنا بر روایت صحیح بخاری - در

مخالف، یعنی قبیله اوس، از به حکومت رسیدن سعد جلوگیری کردند. گروه مقابل انصار یعنی مهاجران قریشی نیز، سرعاً دست به کار شدند و با آوردن ابوبکر از بیرون مدینه [= سنح] به جمع آنان پیوستند و با هنرمندی عمر و ابوعبیده جراح و چند تن دیگر از مهاجران که در پی ربودن خلافت بودند - با همدستی برخی از انصار جناح مخالف خزرجی - با ابوبکر بیعت کردند و پس از آن، مردم را به بیعت با او واداشتند. سپس به سوی مسجد به راه افتادند و هر کس را که در راه دیدند دستش را کشیده و به دست ابوبکر می‌رساندند تا بیعت کند.

از طرف دیگر، عباس عموی پیامبر به امیرالمؤمنین (ع) گفت: «برادرزاده! دستت را بگشا تا با تو بیعت کنم که مردم بگویند: عمومی پیامبر با برادر زاده اش بیعت کرد و دیگر کسی بر [شایستگی] تو اختلاف نکند!» امام فرمود: «... ما اکنون باید به تجهیز پیامبر بپردازیم، کار ما الآن همین است و بس!» و کسانی که برای تجهیز جنازه پیامبر باقی ماندند تنها پنج نفر بودند: عباس و پسر عباس و امام علی (ع) و ... تنها پنج نفر!

خلاصه، امام علی (ع) هیچ اقدامی نمود و تنها به تجهیز پیامبر پرداخت. بعد هم بر آن حضرت نماز گزارد و دیگرانی که حاضر بودند نیز بر جنازه رسول خدا (ص) نماز خواندند. پس از آن، از عصر دوشنبه یا عصر سه‌شنبه - چون بر همه واجب بود بر جنازه پیامبر نماز بخوانند - گروه گروه آمدند و بر جنازه پیامبر نماز خواندند تا شب چهارشنبه که پیامبر را دفن کردند؛ در حالی که کار

نزدیک بود خواسته آن حضرت اجابت شود عمر گفت: «انّ الرجل لیهجر!» یعنی: «این مرد هذیان می‌گوید!» سبحان الله!

در صحیح بخاری و مسلم و مسند احمد گوینده این سخن را معرفی نکرده‌اند؛ ولی روشن است که هیچ کس جز خلیفه دوم جرأت چنین جسارتی را نداشت. بالأخره گروه دیگری گفتند: «یا رسول الله بیاوریم؟» فرمود: «نه، بعد از این چه را بیاورید؟» یعنی: اگر می‌آوردند و پیامبر هم می‌نوشت، در نهایت می‌گفتند: پیامبر در حال عدم تعادل بوده و هذیان گفته است، و این موجب تشکیک و وهن دیگر فرمایشات پیامبر (ص) نیز می‌شد. لذا فرمود: «قوموا عنی لا ینبغی عندی التنازع». یعنی: «از نزد من برخیزید که نزاع در نزد من جایز نیست!»

خلاصه، پیامبر در حالیکه سر بر زانوی علی (ع) داشت وفات کرد و به محض وفات رسول خدا (ص)، انصار مدینه در سقیفه گردهم آمدند تا حکومت را به دست گیرند! توجه کنید! اگر یک نفر امام جماعت در محله‌ای از دنیا برود مردم گردهم می‌آیند و خود را برای تشییع و تغسیل و کفن و دفن او آماده می‌کنند، حال مقام بالاتر از او مانند مرجع تقلید که جای خود دارد. ولی در اینجا جنازه رسول الله (ص) را بر زمین گذاردند و از پی خواسته خود روان شدند!

انصار در سقیفه گرد آمدند و «سعد بن عباد خزرجی» مریض را بدانجا بردند تا با او بیعت شود که رقابت دیرینه اوس و خزرج مانع شد و با بیدار شدن تعصب جاهلی و روح قبیله‌گی در جناح

خلافت پایان یافته بود و صحابه پیامبر خلافت را به همان سوئی که خود می خواستند بردند و از مسیر اصلی منحرف کردند.

۳- سیره ابوبکر و سیاست مشیت آهنین

الف - برخورد با تحصن در خانه فاطمه علیها السلام

حدیث بیعت نکردن امام علی علیه السلام و همراهان آن حضرت و تحصن آنان در خانه فاطمه علیها السلام به تواتر رسیده و در همه کتابهای سیره و تاریخ و صحاح و مسانید و کتب ادبی و کلامی و رجالی و غیر آن آمده است.

عمر بن خطاب گوید: «به ما خبر دادند که علی و زبیر و گروهی که با آنانند از بیعت سرپناز زده و در خانه فاطمه علیها السلام گردهم آمده‌اند».

و در روایت دیگری آمده است: «ابوبکر عمر را به دنبال علی علیه السلام فرستاد و گفت: «با شدت هرچه تمامتر او را نزد من بیاور!» عمر به نزد امام آمد و پس از گفت و گویی که میانشان در گرفت، امام به او فرمود: «شیری را که بخشی از آن سهم توست خوب بدوش! به خدا سوگند حرص امروز تو برای آن است که فردا

که معاویه ساز و یزید پرور گردید و حجاج بن یوسف آفرید! سیاست مشیت آهنین در مقابل اهل البیت و سوزانیدن در خانه زهر عَلَيْهِ السَّلَامُ!

مورخان آورده‌اند: «ابوبکر» به هنگام مرگ می‌گفت: «ای کاش حریم خانه فاطمه را نگه می‌داشتم و آن را به روی نامحرمان نمی‌گشودم، حتی اگر برای جنگ در آنجا جمع شده بودند!» در روایت یعقوبی است که ابوبکر گفت: «ای کاش خانه فاطمه دخت رسول الله را تفتیش نموده و مردان را به آن وارد نمی‌کردم، حتی اگر برای جنگ بسته شده بود!»^۱

مورخان نام برخی از مردانی را که وارد خانه زهر عَلَيْهِ السَّلَامُ شدند

چنین نوشته‌اند:

- ۱- عمر بن الخطاب
- ۲- خالد بن ولید
- ۳- عبد الرحمن بن عوف
- ۴- ثابت بن قیس شماس
- ۵- زیاد بن لیید
- ۶- محمد بن مسلمة
- ۷- زید بن ثابت
- ۸- سلمة بن سلامة بن وقش
- ۹- سلمة بن اسلم
- ۱۰- اسید بن حضیر^۳

۱- تاریخ طبری، ج ۲ ص ۶۱۹. مروج الذهب، ج ۱ ص ۴۱۴، استیعاب، ج ۳ ص ۶۹. کنز العمال، ج ۳ ص ۱۳۵، الإمامة و السياسة، ج ۱ ص ۱۸ و....
 ۲- تاریخ یعقوبی، ج ۲ ص ۱۱۵.
 ۳- تاریخ طبری، ج ۲ ص ۴۴۳ و ۴۴۴، و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱ ص ۱۳۰-۱۳۴، به نقل از ابوبکر جوهری.

مقدمت بدارد».

مورخین آورده‌اند: «عمر با آتشی شعله‌ور به در خانه فاطمه عَلَيْهَا السَّلَامُ آمد و فاطمه عَلَيْهَا السَّلَامُ به او فرمود: «پسر خطاب! آمده‌ای تا خانه ما را آتش بزنی؟» گفت: «آری، یا آتش می‌زنم یا آنکه مانند مردم بیعت می‌کنید!» یعنی بیعت با خلیفه بر همه چیز مقدم است، حتی بر اهل بیت عصمت و طهارت عَلَيْهِمُ السَّلَامُ و آنانی که آیه تطهیر در شأنشان نازل شده و پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ به هنگام نماز به در خانه آنها می‌رفت و می‌فرمود: «السلام علیکم یا اهل البیت». «انما یرید الله لیتذہب عنکم الرجس اهل البیت و یطہرکم تطہیراً»: «خداوند اراده فرموده تا از شما اهل البیت بزداید و شما را پاکیزه گرداند.»

عمر در پی آتش زدن این خانه برآمده بود، چرا؟ برای آنکه هیچ کس جرأت مخالفت با حکومت پیدا نکند، سیاست مشیت آهنین! سیاستی که هیچ حریمی نمی‌شناسد، و سیاستی که راه گشای دیگر سیاستمداران شد و طولی نکشید که «یزید بن معاویه» به مدینه رسول خدا لشکر کشید، لشکری که تنها بیش از هزار دختر باکره را بی‌سیرت کرد، یعنی پس از واقعه حرّه هزار بچه به دنیا آمدند که پدر نداشتند!! آری، حریم خانه فاطمه عَلَيْهَا السَّلَامُ شکسته می‌شود تا راه «یزید و حجاج بن یوسف» برای شکستن حریم مدینه و مکه و آتش زدن کعبه هموار گردد و خلافت قریشی بر همه ارزشهای متعالی اسلام مقدم باشد! پس سنگ بنای حرمت شکنی در اسلام در سقیفه نهاده شد؛ سقیفه و پی آمدهای آن بود

نمی‌کنی باشد، مجبورت نمی‌کنم^۱)
 سلیم بن قیس گوید: «از سلمان فارسی پرسیدم: «آیا بدون اجازه فاطمه علیها السلام وارد خانه او شدند؟» سلمان گفت: «آری به خدا سوگند وارد شدند و آن حضرت در حالی که چادر به سر نداشت فریاد زد: «پدر جان! یا رسول الله! ابوبکر و عمر - در حالیکه هنوز چشمان تو در قبر آرام نگرفته - چه بد کردند!» و این را با صدای بلند می‌گفت.» آری، آنان کار را بدانجا کشاندند که پهلوی زهر علیها السلام را شکستند و محسش را سقط کردند و برای همیشه ملازم بسترش نمودند تا با همان حال به شهادت رسید و به ملاقات رب العالمین و احکم الحاکمین نائل آمد!

آری، اینها همه از سقیفه شد، آنها حرمت خانه فاطمه را شکستند و وارد آن شدند، «یزید» هم حرمت خانه خدا و مدینه رسول الله را شکست و به آنجا لشکر کشید و قتل عام کرد و بیت شکنی آغاز شد و ادامه یافت تا «حجاج بن یوسف» کعبه را کوبید و آتش زد و چنگیزیان به کشورهای اسلامی هجوم بردند و صلیبیان به کشتار مسلمانان پرداختند و تا امروز که بعثیان به کشور اسلامی ایران هجوم آوردند و

اینها همه از نشست سقیفه و مشی صحابه و سیره ابوبکر

۱- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج ۱ ص ۱۳۴ به نقل از سقیفه ابی بکر

چگونگی ورود به خانه فاطمه علیها السلام

طبری گوید: «عمر بن خطاب به منزل علی آمد، منزلی که طلحه و زبیر و مردانی از مهاجران در آن گردهم آمده بودند. زبیر با شمشیر برهنه بیرون آمد ولی پایش لغزید و زمین خورد و شمشیر از دستش افتاد و بر او هجوم بردند و دستگیرش کردند.»^۱

ابوبکر جوهری گوید: «علی را در حالی که می‌گفت: «من بنده خدا و برادر رسول الله هستم» به نزد ابوبکر آوردند و به او گفتند: «بیعت کن!» گفت: «من به این کار از شما سزاوارترم! با شما بیعت نمی‌کنم، بلکه این شماست که باید با من بیعت کنید! شما با استناد به خویشاوندی با رسول خدا خلافت را از دست انصار بدر آوردید و انصار به خاطر گفته شما تسلیم شدند و حکومت را تحویل شما دادند. من نیز با استناد به آنچه شما بدان استناد کردید بر شما احتجاج کرده و می‌گویم: «اگر از خدا می‌ترسید درباره ما به انصاف عمل کنید، و همان را که انصار برای شما به رسمیت شناختند برای ما به رسمیت بشناسید! وگرنه دانسته ستم کنید و بار آن را بر دوش کشید!» عمر گفت: «تو هرگز رها نمی‌شوی تا بیعت کنی!» و علی به او گفت: «ای عمر! شیری را که بخشی از آن نصیب توست خوب بدوش! امروز پایه‌های حکومت ابوبکر را محکم کن تا فردا آن را به تو باز گرداند! نه، به خدا سوگند! سخت را نمی‌پذیریم و از او تبعیت نمی‌کنم!» ابوبکر گفت: «اگر با من بیعت

۱- تاریخ طبری، ج ۲ ص ۴۴۳ و ۴۴۴ و ۴۴۶ و

بدون جنگ تسخیر شده بود به فرمان الهی در اختیار رسول الله ﷺ قرار می گرفت، پیش از آن نیز هنگامی که پیامبر ﷺ به مدینه هجرت کردند، بخشی از زمین‌های مرتفع اطراف مدینه را که آب بر آن سوار نمی شد به آن حضرت هدیه کرده بودند که پس از گسترش شهر قیمت پیدا کرد. و نیز، یکی از علمای یهود به نام «مخیریقی» که منتظر ورود پیامبر به مدینه بود، به محض اطلاع از حضور پیامبر ﷺ در «قیام» خدمت آن حضرت رسید و پس از تطبیق اوصاف رسول الله ﷺ با آنچه در کتب آسمانی دیده بود، اسلام آورد و به هنگام جنگ احد «یهود بنی قریظه» را به یاری پیامبر فرا خواند که آنان سرباز زدند و گفتند: «امروز شنبه است و ...» به هر حال، او خود در جنگ احد شرکت کرد و به شهادت رسید. و چون از ثروتمندان یهود بنی قریظه بود وصیت کرد که: «اگر من شهید شدم باغهای آباد هفت گانه‌ام از آن پیامبر خاتم باشم».

خلاصه، خمس غنایم جنگی، فی و انفال و صفایا، یعنی آنچه که بدون جنگ به دست مسلمانان افتاده بود و هدایای بسیاری که تقدیم پیامبر شده و می شد، پیامبر ﷺ و مسلمانان را پس از تنگدستی‌های سخت و توانفرسای اولیه، توانمند و دارا کرده بود. رسول خدا ﷺ نیز، از سهم خود و آنچه در اختیارش قرار گرفته

۱ - پیامبر اکرم ﷺ و اهل البیت علیهم السلام نباید از صدقات و زکات استفاده می‌کردند. از این رو خداوند فی و خمس را برای ایشان قرار داده است.

سرچشمه گرفته است، و شگفتا که بعدها این سیره را جزئی از اسلام به حساب آوردند و در شورای شش نفره از علی رضی الله عنه خواستند تا به کتاب خدا و سنت رسول و سیره شیخین [ابوبکر و عمر] عمل کند! راستی را که کار اسلام به کجا کشیده بود! آیا علی بن ابیطالب می‌توانست به سیره‌ای که در خانه زهرا را آتش می‌زند، عمل کند و آن را تأیید نماید؟! و آیا حسین بن علی رضی الله عنه قادر بود این فجایع اسلام برانداز را نادیده انگارد؟!.

آری، سید جوانان اهل بهشت با همین لشکر کشته شد، لشکر مهاجم به خانه فاطمه، لشکر سقیفه و لشکر خلافت قریشی!!

ب - محاصره اقتصادی اهل البیت و مصادره فدک

پس از چند روزی که پایه‌های حکومت تثبیت شد و کودتا گران بر اوضاع مسلط شدند، به ریزی پرداخته و در صدد محاصره خاندان هاشمی به ویژه اهل بیت رسول خدا ﷺ برآمدند. از این رو با نقشه‌ای دقیق به محاصره اقتصادی آنان پرداختند و در مقدمه آن «فدک» را که پیامبر اکرم ﷺ در زمان حیات خویش به فاطمه رضی الله عنها بخشیده بود، مصادره کردند. مشروح داستان چنین است:

«پس از فتح خیبر و گشوده شدن قلعه‌های متعدد یهود، با ثروت انبوهی که در آنها بود پیامبر ﷺ و همه مسلمانان ثروتمند شدند. زیرا همه غنایم جنگی، پس از جدا کردن خمس آن که سهم پیامبر بود، بین ایشان تقسیم می‌گردید. البته برخی از این قلعه‌ها چون

پس از آن فاطمه علیها السلام برای استیفای حق خویش به پا خاست و شکوه کرد و با آنان مخاصمه نمود و ابوبکر با استناد به حدیثی که تنها خودش راوی آن بود از ادای حق آن حضرت سرباز زد که خلاصه داستان چنین است:

ج - میراث رسول الله، شکوای فاطمه و پاسخ ابوبکر

پس از وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و جریان سقیفه، ابوبکر و عمر به یکباره همه زمین های زراعتی بر جای مانده از پیامبر را تحت سیطره خود گرفتند. آنان متعزز هیچ یک از زمین هایی که آن حضرت در حیات خود به مسلمانان بخشیده بود نشدند اما سرزمین «فدک» را که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در زمان حیات خود به دخترش فاطمه علیها السلام بخشیده بود، مصادره و در استیلای خود گرفتند، و فاطمه علیها السلام را بر آن داشتند تا در این باره و درباره میراث پدرش رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم با آنان به شرح زیر، به مجادله و مخاصمه برخیزد:

از خلیفه دوم عمر روایت شده که گفت: «هنگامی که رسول خدا از دنیا رحلت کرد من و ابوبکر نزد علی رفتیم و گفتیم: «نظر تو درباره میراث و ما ترک رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم چیست؟»

گفت: «ما سزاوارترین مردم به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم هستیم.» عمر می گوید گفتیم: «سرزمین خیبر چه می شود؟»
گفت: «سرزمین خیبر نیز چنین است.»
گفتم: «سرزمین فدک چه می شود؟»

بود به تدریج در اختیار مسلمانان، بویژه مهاجرانی که از دارائی و اموال خود در مکه محروم شده بودند، قرار می داد و به آنان می بخشید. آنحضرت به افرادی چون ابوبکر، عمر، عایشه و دیگران، هر یک را به فراخور حال سهمی بخشیده بود و چون به فاطمه علیها السلام چیزی نداده بود، این آیه نازل شد: ﴿وَآتِ ذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ﴾: «حق خویشاوند را بپرداز!»

این حق چه بود؟ این حق، سهمی بود که خدیجه علیها السلام در ترویج و باروری اسلام داشت، او که از ثروتمندان مکه بود و همه دارائی اش را در راه اسلام فدا داده تا اسلام بدین پایه از عظمت رسیده بود، اکنون در دنیا نیست ولی یگانه وارث او فاطمه زهرا علیها السلام در میان مسلمین است، پس باید اندکی از بسیاری را جبران کرد و حق او را ادا نمود، بنابراین، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به فرمان خدا «فدک» را به فاطمه علیها السلام داد، و فاطمه علیها السلام از آن پس فدک را در اختیار گرفت و کارگزار و کار پرداز بر آن گماشت.

و اکنون هیئت حاکمه نوپای کودتا به این نتیجه رسیده بود که باید اهل بیت رسول الله را در تنگنای معیشت و محاصره اقتصادی قرار دهد تا اولاً: افراد وابسته به این خانواده را از پیرامون ایشان پراکنده سازد، و ثانیاً: آنان را به سازمان و تشکیلات خود نیازمند و وابسته گرداند. لذا فدک را با این دستاویز که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم وارث نمی گذارد از فاطمه علیها السلام ستاندند و در اموال عمومی وارد کردند.

در ورای پرده قرار گرفت. سپس با ناله‌ای جانگاہ و آهی سوزان مردم را به شیون کشاند و مجلس را منقلب نمود و پس از آن اندکی سکوت کرد تا ناله‌ها خاموش شد و مردم آرام گرفتند. سپس حمد و ثنای خدا به جای آورد و بر رسول خدا ﷺ درود فرستاد و فرمود:

«من فاطمه دخت محمد هستم! می‌گویم به گذشته باز

گردیم.» **لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِّنْ أَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَؤُوفٌ رَحِيمٌ**: «به

راستی، رسولی از خود شما به سویتان آمد که رنجهای شما بر او دشوار است. بر هدایت شما حریص و نسبت به مؤمنان رؤوف و مهربان است.»

حال، اگر نسب او را بخواهید، می‌بینید که او پدر من است نه پدر شما. و برادر پسر عمومی من است نه برادر شما.»

و سخن خود را ادامه داد تا بدانجا که فرمود:

«اکنون شما می‌پندارید که ما ارت نمی‌بریم؟» **أَفَحُكْمُ الْجَاهِلِيَّةِ يَبْغُونَ وَ مِنْ أَحْسَنُ مِنْ اللَّهِ حُكْمًا لِّقَوْمٍ يُوفُونَ**: «آیا حکم جاهلیت را می‌خواهند؟ و چه کسی بهتر از خدا، برای اهل یقین، حکم می‌کند؟»

ای پسر ابی‌قحافه! آیا تو از پدرت ارت می‌بری ولی من

گفت: «سرزمین فدک هم چنین است.»

گفتم: «به خدا سوگند بدانجا می‌رسانی که گردن‌های ما را با زه قطع کنی! نه، چنین نیست!»

اصل ماجرای غضب فدک به وسیله ابوبکر و عمر، و مطالبه آن توسط حضرت فاطمه علیها السلام، در صحیح بخاری و مسلم و مسند احمد و سنن ابی داود و نسائی و طبقات ابن سعد و دیگر کتب معتبر مکتب خلفا مختصر و مشروح آمده است؛ پایان ماجرا یا آخرین جلسه احتجاج و مخاصمه آن حضرت با ابوبکر چنین است:

«هنگامی که فاطمه علیها السلام همه دلایل و شواهد خود را بیان داشت و ابوبکر از پذیرفتن آنها امتناع کرد و چیزی از بخشوده‌های رسول خدا ﷺ و میراث او را به فاطمه علیها السلام باز نگردانید، زهر اللؤلؤ مصلحت را در آن دید تا این مخاصمه را در حضور مسلمانان مطرح نماید و از یاران پدرش یاری بخواهد. بدین سبب، بنا بر آنچه در روایات محدثان و مورخان، از جمله کتاب «سقیفه ابی‌بکر جوهری» به روایت ابن‌ابی‌الحدید و کتاب «بلاغات النساء» آمده، فاطمه علیها السلام به سوی مسجد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم روی آورد.»

جوهری گوید: «هنگامی که فاطمه علیها السلام دریافت که ابوبکر فدک را به او باز پس نخواهد داد، مقنعه پوشید و چادر برگرفت و با جمعی از خویشان و زنان بنی‌هاشم روانه مسجد شد و در حالی که همانند رسول خدا ﷺ راه می‌رفت بر ابوبکر و اطرافیان او وارد و

عوض شدید، و چه سریع در فتنه افتادید! آیا اگر رسول خدا ﷺ از دنیا رفت باید دین او را هم بمیرانید؟ آری، به جان خودم سوگند، مرگ او واقعه‌ای عظیم بود: سستی‌اش گسترده، شکافش عمیق و التیامش ناپیداست. زمین را تاریک، کوهها را سرافکنده و آرزوها را تشدید کرد. پرده‌های حرمت دریده و مصونیت از میان رفت. و این بلائی بود که کتاب خداوند پیش از مرگ او، آن را اعلام داشته و قبل از وفاتش شما را از آن آگاه کرده و فرموده بود:

﴿وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَى أَعْقَابِكُمْ وَمَنْ يَنْقَلِبْ عَلَى عَقْبِهِ فَلَنْ يَضُرَّ اللَّهَ شَيْئًا وَسَيَجْزِي اللَّهُ الشَّاكِرِينَ﴾

«محمد ﷺ فقط فرستاده خداست که پیش از او فرستادگان دیگری نیز بودند؛ آیا اگر او بمیرد یا کشته شود، شما به گذشته خود باز می‌گردید؟ و هر کس به گذشته‌اش باز گردد، هرگز به خدا ضرری نمی‌زند؛ و خداوند بزودی شاکران را پاداش خواهد داد.»

ای خواب زدگان بیدار شوید! میراث پدرم در حضور شما از بین رفت! دعوت ما به شما می‌رسد، صدایمان را می‌شنوید، توان و نیرو در میان شما و خانه، شماست! شما برگزیدگان خدا و بهترین آنانید، با عرب در افتادید، از سختی‌ها نهراسیدید و با مشکلات

از پدرم ارث نمی‌برم؟! راستی را که چیز عجیب و زشتی آوردی و اتهام بزرگی وارد کردی! این ننگ و عار را فزونی خود داشته باش تا در قیامت با تو مواجه گردد! و که چه نیکو حاکمی است خداوند و چه نیکو زعیم و ضامنی است محمد ﷺ! آری، وعده گاه ما قیامت است، آنجا که اهل باطل زیان می‌بینند! سپس به سوی قبر پدر گشت و عرضه داشت: «پدرجان! بعد از تو چه خبرها شد و چه مصائبی پدید آمد که اگر تو بودی چندان مهم نبود.

ما همانند زمین تشنه‌ای که از باران محروم باشد، تو را از دست دادیم و قوم تو وارونه شدند، آنان را بنگر و از حالشان به دور مباش!

ای کاش بعد از تو با مرگ روبرو می‌شدیم و ...»

راوی گوید: «سخن فاطمه رضی الله عنها که به اینجا رسید مردم بگونه‌ای منقلب شدند و گریستند که تا آن روز نظیرش دیده نشده بود.»

سپس متوجه انصار شد و فرمود:

«ای خردمندان تیز چنگ، ای بازوان دین، ای پیاوران اسلام! چرا در یاری من کوتاهی می‌کنید، و از مساعدتم سستی می‌ورزید، و از حقوقم چشم می‌پوشید، و از ظلمی که بر من می‌رود به خواب شده‌اید؟

آیا رسول الله نبود که می‌فرمود: «حرمت انسان با حرمت گذاری به فرزندانش محفوظ می‌ماند؟» چه زود

ننگ و عار بر جای گذارید و لباس خواری بر تن کنید و به آتش خدایی متصل شوید، آتشی شعله‌ور که بر دلها چیره گردد. آنچه می‌کنید در دیدگاه خداوند است. ﴿وَسِعِلْمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيُّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ﴾: «کسانی که ستم کرده‌اند بزودی در می‌یابند که در چه جایگاهی وارد می‌گردند!»^۱

بدیهی است که رژیم کودتا و در رأس آن ابوبکر که خود را برای اینگونه حوادث آماده کرده بود، باید با برخوردی نرم و لطیف و مردم‌پسند سخنان زهرا علیها السلام را پاسخ گوید، لذا گفت: «ای بهترین زنان و ای دخت بهترین پدران! به خدا سوگند من از رأی رسول الله تجاوز نمودم، و جز به فرمان او عمل نکردم، پیشوای قوم هرگز به ملت خویش دروغ نمی‌گوید! تو سخنان را با بلاغت و تندبی بیان داشتی و از ما بیزاری جستی، خداوند ما و تو را بیامرزد. اما بعد، من سلاح رسول الله و مرکب و نعلین او را به علی تحویل دادم، اما غیر آن را، من از پیامبر شنیدم که می‌فرمود: ﴿إِنَّا مَعَاشِرُ الْأَنْبِيَاءِ لَا نُورِثُ دَهَبًا وَلَا فِضَّةً وَلَا أَرْضًا وَلَا عَقَارًا وَلَا دَارًا وَلَا كِنًا نُورِثُ الْإِيمَانَ وَالْحِكْمَةَ وَالْعِلْمَ وَالسُّنَّةَ﴾: «از ما گروه انبیا طلا و نقره و زمین و بستان و خانه ارث برده نمی‌شود، بلکه ایمان و حکمت و علم و سنت است که از ما ارث برده می‌شود».

۱- شرح نهج البلاغه ابن‌ابی‌الحدید، ج ۴ ص ۷۸ و ۷۹ و ۹۳ و بلاغات

النساء، ص ۱۲-۱۵. و سوره شعراء / ۲۲۷.

جنگیدید تا آسیای اسلام بر مدار شما چرخید و شیر آن جوشیدن گرفت و آتش جنگ خاموش شد و شعله‌های شوک فروکش کرد و آشفتگی از میان رفت و نظام دین استوار گردید، آیا پس از آن همه پیشروی اکنون عقب نشینی کردید؟! و پس از آنهمه شدت اکنون پشت نمودید، و پس از آنهمه شجاعت، از گروهی که: «پیمانهای خود را شکستند و دین شما را مورد طعن قرار دادند»^۱ ترسیدید؟! «با پیشوایان کفر بجنگید که آنان اهل پیمان نیستند، شاید باز ایستند».^۲

آگاه باشید! چنان می‌بینم که آرامش خواه و رفاه طلب شده‌اید. آنچه از دین دریافته‌اید انکار نموده و آن را که گوارا می‌دانستید قتی کرده‌اید. ﴿إِنْ تَكْفُرُوا أَنتُمْ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا فَإِنَّ اللَّهَ لَغَفِيٌّ حَمِيدٌ﴾: «اگر شما و همه کسانی که در روی زمینند کافر شوید بی‌یقین خداوند بی‌نیاز ستوده است».

آگاه باشید! من با شما از روی معرفت و شناخت سخن می‌گویم: سستی و عدم تحرک و تردید و ضعف یقین، زمین گیرتان کرده است. پس، ارزانی خودتان باد، آن را توشه خود گیرید و به حق پشت کنید و آرام باشید و

۱- سوره توبه / ۱۲.

۲- همان.

شما گمان کردید هیچگونه حق و ارثی از پدرم به من نمی‌رسد؟ و میان من و پدرم قربانی نیست؟ آیا خداوند شما را به آیتی از قرآن ویژگی بخشیده و پیامبرش را از آن محروم کرده است؟ یا می‌گویید: من و پدرم هر یک دینی جداگانه داریم که از هم ارث نمی‌بریم؟ آیا من و پدرم از ملت واحده نیستیم؟ شاید شما نسبت به عام و خاص قرآن از رسول ﷺ داناترید!!! ﴿فَحُكِّمَ الْجَاهِلِيَّةَ يَوْمَئِذٍ﴾: «آیا حکم جاهلیت را می‌جویند.»

راستی را که استدلال و احتجاجی استوارتر از این ممکن نیست. ولی چه سود که سخنان زهرآلود تنها یک پاسخ داشت: من ابوبکر از رسول خدا شنیدم که ما گروه انبیا ارث برده نمی‌شویم!

همین و بس! من خودم شنیدم!

شگفتا که این را از فضائل ابوبکر هم شمرده‌اند. یعنی نوشته‌اند ابوبکر تنها کسی است که این حدیث را روایت کرده است. یعنی این حدیث را کسی جز ابوبکر از رسول خدا شنیده است!! حتی امّ المؤمنین عایشه نیز گفته است: «این مطلب را جز در نزد پدرم نیافتم!»

ارزبانی حدیث ابوبکر

۱ - دانستیم که اجماع امت بر آن است که این حدیث را تنها

۱ - بلاغات النساء ص ۱۶-۱۷، و سورة مائده / ۵۰.

پس من به آنچه فرموده عمل کردم و خیر او را خواستم. توفیق من از خداست، بر او توکل کرده و به سوی او باز می‌گردم!»

و فاطمه عليها السلام فرمود:

«آیا از روی عمد کتاب خدا را ترک گفته و آن را پشت سر انداخته‌اید؟ مگر نه اینست که خدای متعال فرموده: ﴿وَوَرِثَ سُلَيْمَانُ دَاوُدَ﴾ «سلیمان از داود ارث برد.» مگر خدای عزّ و جلّ نیست که در بیان داستان یحیی و زکریّا می‌فرماید: ﴿رَبِّ هَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَايًّا يَرْثُنِي وَ يَرِثْ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ﴾: «پروردگارا از نزد خود جاننبینی به من ببخش که وارث من و وارث آل یعقوب باشد.»

و می‌فرماید: ﴿يُوصِيكُمُ اللَّهُ فِي أَوْلَادِكُمْ لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنثِيَّيْنَ﴾: «خداوند درباره فرزندانان به شما سفارش می‌کند که ارث پسر به اندازه ارث دو دختر باشد.»^۳

و فرموده: ﴿إِنْ تَرَكَ خَيْرَ الْوَصِيَّةِ لِلْوَالِدَيْنِ وَالْأَقْرَبِينَ بِالْمَعْرُوفِ حَقًّا عَلَى الْمُتَّقِينَ﴾: «اگر خیری [= مالی] بر جای گذارد، برای پدر و مادر و نزدیکان به شایستگی وصیت کند، این حقی است بر عهده پرهیزکاران!»^۴

۱ - سورة نمل / ۱۶.

۲ - سورة مریم / ۶.

۳ - سورة نساء / ۱۱.

۴ - سورة بقره / ۱۸۰.

نگفته‌ام».

پس، مسئله از دید حدیث‌شناسی هم روشن است، سند حدیث تنها به یک نفر یعنی ابوبکر حاکم مدعی می‌رسد، و متن حدیث با نصوص متعدد قرآنی مخالف است. ولی چه می‌شود کرد، کسی که از نشستن ناروا بر مسند جانشینی رسول الله باکی ندارد از مخالفت با دیگر نصوص نیز ابائی نخواهد داشت.

انصار چرا سکوت کردند؟

در روایات آمده است که امیرالمؤمنین علیه السلام به همراه فاطمه علیها السلام و حسین برای استیفای حق و بازگرداندن اسلام بر محور اصلی خود، به در خانه انصار رفته و آنان را به یاری می‌طلبیدند. در خطبه زهر علیه السلام نیز دیدیم که آن حضرت چگونه انصار را مورد خطاب و سرزنش قرار داد و از آنان می‌خواست که در گرفتن حق یاریش نمایند، با وجود این، انصار مدینه ساکت ماندند و اقدامی نکردند. چرا؟ پاسخ اینست که انصار می‌گفتند: «ما با ابوبکر بیعت کرده‌ایم و شکستن بیعت برای ما روا نیست! ای کاش شما در سقیفه بودید و این سخنان را می‌گفتید تا ما هم با شما بیعت می‌کردیم» - این برای آن است که عرب هرگاه بیعت می‌کرد و قول می‌داد، تا کشته شدن بر سر قول خود می‌ایستاد - زهر علیه السلام نیز می‌فرمود: «علی همان کاری را کرد که باید می‌کرد» یعنی جنازه پیامبر را رها نکرد تا به

ابوبکر آورده، زهر علیه السلام نیز در مقابل آن فرمود: «شما کتاب خدا را عمداً ترک کرده و آن را پشت سر خود انداخته‌اید» چرا که خدای متعال فرموده: «سلیمان از داود ارث برد، و زکریا از خدا وارث طلبد» و خداوند در کتاب خود، خویشاوندان را در ارث بر دیگران ترجیح داده، و دیگر آیاتی که درباره ارث رسیده است.

۲- می‌دانیم که احکام اسلام که مورد تکلیف مکلفان است باید تبلیغ گردد و به آنان برسد تا مورد عمل قرار گیرد، نماز و روزه و حج و جهاد و خمس و زکات و غیر آن، پس از تبلیغ و بیان بر مکلفان واجب شده است. حال چگونه است که پیامبر صلی الله علیه و آله این حکم را که مخاطب اصلی و مکلف واقعی آن فاطمه علیها السلام است تنها به ابوبکر می‌گوید؟!!

۳- برای شناخت و ارزیابی احادیث صحیح و ناصحیح در علم حدیث‌شناسی میزانهایی است که یکی از آنها موافقت و عدم موافقت حدیث با قرآن کریم است، و ما در جلد سوم «معالم المدرستین» به تفصیل از آن سخن گفته‌ایم، و در حدیثی که از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بما رسیده چنین است که آن حضرت در منی خطبه خواند و فرمود: «**أَيُّهَا النَّاسُ! مَا جَاءَكُمْ عَنِّي يُوَافِقُ كِتَابَ اللَّهِ فَإِنَّا قَاتِلُهُ، وَ مَا جَاءَكُمْ يُخَالِفُ كِتَابَ اللَّهِ فَلَمْ أَقُلْهُ**» (ای مردم! هر چه از من به شما رسید و با کتاب خدا موافق بود، من آن را گفته‌ام، و هر چه به شما رسید و با کتاب خدا مخالف بود من آن را

پس از آنکه اسلام آورد، پیامبر اکرم ﷺ او را کارگزار خویش و مأمور جمع صدقات [= مالیات] کرد. هنگامی که پیامبر وفات کرد صدقات شرعی را به صاحبانش باز گردانید و شعری بدین مضمون سرود:

«گفتم اموالتان را بگیرید و نگران آینده نباشید.

اگر برای این دین، دوباره کسی قیام کرد،

از او اطاعت کرده و می‌گوییم: دین، دین محمد است.»

فشرده داستان در تاریخ طبری و شرح ابن‌ابی‌الحدید و کنت العمال و تاریخ ابنی‌الفداء و وفیات الاعیان چنین است:

«خالدبن ولید، ضراربن ازور را با سپاهی بر سر قبیله مالک فرستاد. ابوقتاده که در آن سپاه بوده گوید: «نبروهای ما شبانه آنان را محاصره کردند و قبیله مالک که ترسیده بودند سلاح برگرفتند و آماده درگیری شدند.

به آنان گفتیم: «ما مسلمانیم!» ایشان گفتند: «ما نیز مسلمانیم!»

فرمانده ما گفت: «پس چرا سلاح جنگ برداشته‌اید؟»

گفتند: «شما چرا اسلحه به همراه دارید؟»

گفتیم: «اگر راست می‌گویید و مسلمانید، سلاحتان را بر زمین بگذارید.» آنان سلاح بگذاشتند و پس از آن ما نماز خواندیم و آنان نیز نماز خواندند.»

ابن‌ابی‌الحدید آورده است: «هنگامی که آنان سلاح بر زمین گذاشتند همه را اسیر کرده و نزد خالد آوردند. مالک‌بن‌نویره برای گفت و گو نزد خالد آمد. همسرش نیز که زن زیبارویی بود از پی

سقیفه بیاید و ... «حساب شما هم با خداست!»

در اینجا نیز اگر دقت شود، عادات جاهلی بر دستورات اسلام مقدم شده است، ایستادگی بر سر قول و وفاداری به بیعت، امر پسندیده و مقبولی است؛ ولی به شرط آنکه در مسیر حق بوده و از باطل به دور باشد. اطاعت از دیگران در اسلام بی‌قید و شرط نیست. مثلاً با آنکه در اسلام اطاعت فرزند از پدر و اطاعت زن از شوهر لازم است، اطاعت از آنان در کارهای خلاف و باطل ممنوع است. اگر پدری فرزندش را به دزدی و آدم‌کشی وادارد، یا مردی زنش را به حرام دستور دهد، اطاعت از آنان ممنوع است، و این از بدیهیات اسلام است و در حدیث مورد اتفاق مسلمانان آمده است: ﴿لَا طَاعَةَ لِمَخْلُوقٍ فِي مَعْصِيَةِ الْخَالِقِ﴾: «اطاعت از مخلوق در جائی که معصیت خدا باشد ممنوع است».

ولی چه می‌شود کرد، بی‌معرفتی و تعصب عربی بر اسلام پیشی می‌گیرد و انصار رسول خدا می‌گویند: «ما بیعت کرده و قول داده‌ایم و بر سر قول خود ایستاده‌ایم!»

پس تا اینجا، هم روایت دروغ به پیامبر بسته شد - چنانکه زهرا علیها السلام به ابوبکر فرمود: ﴿لَقَدْ جِئْتَ شَيْئاً فَرِيئاً﴾: «براستی که تهمت عجیب و زشتی آوردی!». و هم اطاعت نابجا و ممنوع جایگزین پیروی از حق گردید!

د - کشتن مالک‌بن‌نویره

مالک‌بن‌نویره تمیمی، در جاهلیت از اشراف قبیله تمیم بود و

رسانید و ماجرا را گزارش داد و گفت: «به خدا سوگند از این پس تحت فرماندهی خالد نخواهم رفت، خالد مالک را با آنکه مسلمان بود کشت و ...».

در روایات دیگر آمده است که عمر به ابوبکر گفت: «خالد مرد مسلمانی را کشته و با همسر او زنا کرده، باید او را سنگسار کنی!» ابوبکر گفت: «من او را سنگسار نمی‌کنم، او اجتهاد کرده و در اجتهاد خود به خطا رفته است!»

عمر گفت: «لااقل از کار برکنارش کن!» ابوبکر گفت: «من شمشیری را که خدا از نیام کشیده در غلاف نخواهم کرد!»

برادر مالک، متمم بن نویره که از شاعران آن عصر بود به مدینه آمد و پس از نماز صبح که با ابوبکر به جای آورد به پا خاست و بر کمان خود تکیه کرد و خطاب به قاتل برادرش مالک چنین سرود:

«ای زاده از زور! می‌دانی چه نیکو مردی را در پشت خیمه‌ها گردن زدی!

تو به نام خدا امانش دادی و به او خیانت کردی، در حالیکه اگر او تو را امان داده بود هرگز خیانت نمی‌کرد!»

این، خلاصه داستان «خالد بن ولید و مالک بن نویره» در کتب مکتب خلفا بود. این داستان در کتب مکتب اهل البیت علیهم‌السلام مقدماتی بشرح زیر دارد:

داستان مالک در کتب پیروان مکتب اهل البیت علیهم‌السلام

در بحار آمده است: «هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله از دنیا

مالک روان شد. چشم خالد که به آن زن افتاد به مالک گفت: «به خدا سوگند دیگر به قبیله خود باز نمی‌گردی!»

خالد مدعی شد که مالک بن نویره مرتد شده و مالک آن را تکذیب می‌کرد و می‌گفت: «من همچنان مسلمانم» ابوقتاده و عبدالله بن عمر که در سپاه خالد بودند نیز، به درستی گفتار مالک گواهی داده‌اند.

مالک گفت: «ما را نزد ابوبکر فرست تا او خود دربار ما قضاوت کند» خالد گفت: «خدا از من نگذرد اگر از تو بگذرم!» و به ضرر دستور داد گردن مالک را بزند! مالک نگاه حسرت‌باری به همسرش کرد و به خالد گفت: «این زن مرا به کشتن داد!» خالد گفت: «بلکه خدا تو را کشت که از اسلام برگشتی!» مالک گفت: «من مسلمانم و به اسلام پای‌بند!»

خالد، مالک را در حالی که می‌گفت: «من مسلمانم» کشت و سر او را پایه دیگ غذا قرار داد و در همان شب با زن او همبستر شد! و شاعری چنین سرود:

هان! به آن قبیله غارت شده بگو: این شب سپاه‌پس از مالک، بسیار طولانی است!

خالد که دلباخته همسر مالک شده بود، ناجوانمردانه او را کشت و به تمایلات نفسانی خود که بی‌اراده‌اش کرده بود رسید! و روز بعد روزی بود که صاحب همسر بی‌سر، و غریبه قاتل با همسر شده بود!

یعقوبی آورده است: «ابوقتاده که چنین دید خود را به ابوبکر

زیاد نیز چنین کرد تا به قبیله «بنی ذهل» رسید و از آنان خواست تا با ابوبکر بیعت نمایند.

یکی از سران این قبیله به نام «حارث بن معاویه» به زیاد گفت: «تو ما را به پیروی و اطاعت از کسی دعوت می‌کنی که برای اطاعت از او، هیچگونه دستور و پیمانی از سوی پیامبر نداریم!» زیاد گفت: «راست می‌گویی، درباره او دستور و پیمانی نداریم ولی ما - یعنی مردم مدینه - او را انتخاب کرده‌ایم».

حارث گفت: «گو بدانم چرا اهل بیت پیامبر را از حکومت دور کردید؟ در صورتیکه آنان سزاوارترند و خداوند فرموده: ﴿وَأُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ﴾: «و خویشاوندان در حکم خدا نسبت به یکدیگر سزاوارترند!».

از این سخنان معلوم می‌شود که این بنده خدا، احادیث پیامبر را نشنیده و از داستان غدیر خم و نصب امام علی علیه السلام هم بی‌اطلاع بوده است. ولی همین آیه را که می‌دانسته از آن چنین دریافته که جانشین پیامبر باید از خاندان او باشد ولذا روی آن استدلال می‌کند.

زیاد گفت: «مهاجر و انصار از تو به کار خود داناترند!» حارث گفت: «نه، به خدا سوگند شما صاحبان این مقام را کنار زده و درباره آنان حسد ورزیدید، نمی‌شود پیامبر از دنیا برود و کسی را به جای خود تعیین نکند! دیگران نیز تصدیقش کردند

رحلت فرمود قبیله بنی تمیم به همراه «مالک بن نویره» به مدینه آمدند. مالک به جستجو پرداخت تا جانشین رسول الله را بیابد که روز جمعه ابوبکر را بر منبر پیامبر در حال خطبه دید و پرسید: «وصی پیامبر که مرا به اطاعتش فرمان داده بود کجاست؟» گفتند: «ای اعرابی! اینجا کارهای تازه‌ای شده و حوادثی پیش آمده که تو از آنها بی‌اطلاعی!» مالک گفت: «نه به خدا، چیزی تازه‌ای پدید نیامده بلکه شما به خدا و رسول خدا خیانت کرده‌اید!» سپس به سوی ابوبکر رفت و گفت: «چه کسی تو را بالای این منبر برده و وصی رسول الله را از آن دور کرده؟» ابوبکر که چنین دید گفت: «این اعرابی ادرار کننده از پس خود را از مسجد رسول الله بیرون کن!» قنفذ و «خالد بن ولید» برخاستند و او را زده و بیرون کردند. ابوبکر پس از آنکه بر اوضاع مسلط شد «خالد بن ولید» را احضار کرد و گفت: «دیدی در حضور جمع چه گفت؟ من از او ایمن نیستم!» خالد روانه شد و با حيله او را امان داد و ناجوانمر دانه کشت و در همان شب با همسرش درآمیخت و ...^۱.

ه- کشتن و اسارت مردم کنده

«زیاد بن لیث» از سوی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرماندار «کنده» و «حضر موت» بود. پس از وفات پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم ابوبکر به او دستور داد از مردم بیعت بگیرد و زکات مالشان را جمع آوری و ارسال دارد.

۳- پس از تسلیم شدن هر گونه خواستیم با شما رفتار کنیم».

مردم بی چاره «ربا» شرایط را پذیرفتند و حدیفه حاکم قبیله بدون بیرونش کرده بودند گفت: «اگر راست می‌گوئید باید همه بدون سلاح جنگی از شهر بیرون آید». آنان چنین کردند. و عکرمه وارد قلعه شد و اشراف و بزرگانشان را کشت، زنان و فرزندانشان را اسیر کرد و اموالشان را ضبط نمود و همه را نزد ابوبکر فرستاد.

ابوبکر تصمیم داشت مردان آنان را بکشد و زنان و فرزندانشان را بین سپاهیان تقسیم کند که عمر مانع شد و گفت: «این مردم مسلمانند و به خدا سوگند می‌خورند که از دین اسلام برنگشته‌اند، پس نباید کشته شوند» ابوبکر از کشتن آنها منصرف شد، ولی آنان را در مدینه زندانی کرد و پس از مرگ او عمر آنان را آزاد کرد.

گویند: «عمر تعصب عربی داشت و پس از ابوبکر هر چه اسیر عرب بود همه را آزاد کرد».

بنابراین، مسئله ارتداد و از دین برگشتن نیست، بلکه همان گونه که از این قضایا و قضیه مالک بن نویره دانسته می‌شود، موضوع جانشینی رسول الله و وصیت پیامبر و رهبری امت در میان بوده که دستگاه خلافت نیز برای خاموش کردن صدای اعتراض و ختم غائله با «سیاست مشیت آهنین» و بر چسب «ارتداد» همه را از مسیر خود دور کرده است.

و- وصیت ابوبکر

حکومت ابوبکر بسیار کوتاه بود، وی پس از آنکه راه را برای

و...».

بهر حال، کار به درگیری کشید و زیاد بن لبید از ابوبکر یاری طلبید و ابوبکر یک سپاه چهار هزار نفری به کمک او فرستاد و زیاد به این قبایل شیخون زد: عده‌ای از آنان را کشته و بقیه را با زن و فرزند و اموال اسیر کرد. و عجیب اینست که مورخان همه جا اینها را مرتد و لشکر مهاجم را مسلمان معرفی کرده و نوشته‌اند: «مسلمانان همه اموال آنها را ضبط کردند!» در حالی که همه اینها مسلمان بودند و تنها درباره جانشینی پیامبر و بیعت با ابوبکر مسئله داشتند؛ ولی به گفته آنان توجهی نمی‌شد و همه را یکجا مرتد و خارج از دین معرفی می‌کردند».

در قضیه مشابه دیگری نیز که مردم «ربا» به دلیل کشتار خویشاوندانشان توسط عامل خلیفه خشمگین شده و فرماندار را بیرون کرده بودند، ابوبکر به «عکرمه بن ابی جهل» نوشت: «به جای مأموریت قبلی به سوی مردم «ربا» حرکت کن و با آنان چنان کن که سزاوارند و پس از پایان کار، اسرای آنان را نزد من فرست و خود به «زیاد بن لبید» پیوند».

عکرمه حرکت کرد و آنان را محاصره نمود. مردم «ربا» پیغام دادند: «نظر شما را می‌پذیریم، بیاید صلح کنیم، ما زکات می‌دهیم و بیعت می‌کنیم!» پاسخ شنیدند: «در صورتی شما را می‌پذیریم که شرایط زیر را بپذیرید:

۱- اعتراف کنید که شما بر باطلید و ما بر حق.

۲- کشته شدگان شما در آتش و کشته‌های ما در بهشت‌اند.

می‌رود، رفقای دیرین، آن را در مسیر از پیش تعیین شده به انجام می‌رسانند! «مَالِكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ» شما را چه می‌شود، چگونه قضاوت می‌کنید؟!^۱

اکنون که با ارائه بخشی کوتاه از تاریخ صدر اسلام، اندکی از بسیار آن بر ما روشن شد، پذیرش و درک مفاهیمی که امام امیرالمؤمنین علیه السلام با سوز دل و اندوهی جانکاه بیان می‌دارد، برای ما آسان‌تر می‌گردد:

«آگاه باشید! به خدا سوگند پسر ای قحافه پیراهن خلافت را در حالی به تن کرد که می‌دانست جایگاه من در خلافت و جانشینی رسول صلی الله علیه و آله همانند جایگاه محور و گردونه سنگ آسیاست... پس، در حالی که خار در چشم و استخوان در گلو داشتیم، و میراثم را غارت شده می‌دیدم، شکیبائی ورزیدم، تا آنگاه که اولی [ابوبکر] به پایان راه رسید و آن را به پسر خطاب رشوه داد!... و چه شگفت است کار او که در حیاتش درخواست پس دادن داشت، و در مرگش برای دیگری می‌گذاشت. وه که چه حریصانه و محکم آن را دوشیدند!...»^۱

۱- نهج البلاغه خطبه سوم معروف به شقیقه.

دیگر رفقای خود هموار کرد در بستر مرگ نیز، عثمان را طلبید و گفت بنویس:

«بسم الله الرحمن الرحيم. این وصیتی است که که عبداللہ بن عثمان [=ابوبکر] مسلمانان را به آن فرمان می‌دهد، اما بعد - در این هنگام از هوش رفت و عثمان از پیش خود نوشت:-
من عمر بن خطاب را به جانشینی خود بر شما گماردم.»
ابوبکر به هوش آمد و گفت: «بخوان تا بدانم چه نوشتی؟»
عثمان آنچه نوشته بود خواند و ابوبکر با گفتن تکبیر خشنودی خود را اعلام کرد و گفت: «توسیدی من بمیرم و مردم به اختلاف افتند؛» عثمان گفت: «آری» ابوبکر گفت: «خدا تو را از جانب اسلام و مسلمین جزای خیر دهد.»

سپس وصیت نامه را پایان برد و دستور داد تا آن را بر مردم بخوانند.^۱

می‌گویم: راستی را که با اسلام و مسلمین چه کردند! آنجا که رسول خدا صلی الله علیه و آله از اختلاف امت نگران و دل مشغول است و می‌خواهد برای آنان وصیت نامه بنویسد تا در اختلاف نیفتند، به مقام عصمت کبری الهی جسارت کرده و نسبت هذیان می‌دهند و می‌گویند: «درد بر پیامبر غلبه کرده و «إِنَّ الرَّجُلَ لَيُهْجُرُ»: این مرد هذیان می‌گوید «حَسْبُنَا كِتَابُ اللَّهِ»: کتاب خدا ما را بسنده است!» ولی اینجا که ابوبکر وصیت خود را ناتمام گزارده و از هوش

۱- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید جلد ۱ ص ۵۵.

طبقاتی را در قبیله و با ریاست شیخ قبیله اجرا می‌کردند.

اسلام می‌گوید: همه شما از یک پدر و مادر هستید، و شعبه و تیره و قبیله تنها برای آن است که همدیگر را بشناسید و بس، برتری و امتیاز از آن پرهیزکاران است.

اسلام و دعوت اسلامی با ندای: «یا ایها الناس» آغاز و گسترش یافت. یعنی: همه مردمان را مخاطب ساخت و همه را در ردیف هم قرار داد؛ ولی خلیفه دوم با شروع خلافت خویش، در اسلام نیز - به اجتهاد خود - نظام طبقاتی ایجاد کرد، چگونه؟

۴- خلافت عمر و گسترش تحریف در اسلام

یکی از ویژگی‌ها و امتیازات اسلام بر سایر مکاتب، برچیدن نظام طبقاتی و برقراری نظام برابری و برادری است. قرآن کریم می‌فرماید:

﴿ يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَىٰ وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتَقِيكُمْ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ ﴾

«ای مردم! ما شما را از یک مرد و زن آفریدیم، و شما را تیره‌ها و قبیله‌ها قرار دادیم تا یکدیگر را بشناسید. همانا گرامی‌ترین شما نزد خدا باتقواترین شماست. خداوند دانا و آگاه است.»

پیش از ظهور اسلام و گسترش آن، کشورهای موجود در دنیای آن روز چنانکه می‌دانیم، همه - با تفاوتی در شکل - نظام طبقاتی داشته‌اند: ایران بگونه‌ای، روم بگونه‌ای، هند و چین بگونه دیگر، و اعراب نیز که از تمدن و حکومت بی‌بهره بودند، نظام

اشراف! همان که قبل از اسلام در مکه بود دوباره زیر لوای اسلام پدیدار شد. طلحه‌ها، زبیرها، عبدالرحمن عوف‌ها، عثمان‌ها و دیگران و دیگران بسیار!

۲ - امتیازات نژادی

با دقت در مسیر کودتای سقیفه به خوبی دانسته می‌شود که سردمداران قبیله قریش - با حذف بنی‌هاشم - بسیار دقیق و حسابگرانه حکومت را ربوده و آن را تنها در میان خود دست بدست می‌کردند، گونه‌ای که خلیفه دوم در شورای شش نفره حتی یک نفر از غیر قریش را جای نداد. آنها انصار را که آنهمه برای اسلام فداکاری کرده بودند بگونه‌ای کنار گذاشتند که حتی فرماندار شهر خودشان مدینه هم نباشند و تنها در دوران «امام علی علیه السلام» بود که «سهل بن حنیف انصاری» فرماندار مدینه شد، و نیز، در زمان «عمر بن عبدالعزیز» که یکی دیگر از انصار فرماندار مدینه گردید.

آری، قریش همه مناصب قدرت و امکانات را ویژه خود کرد و در مسیر امتیازات قبیله‌گی و تحریف اسلام به کار گرفت. چنانکه امیرالمؤمنین علیه السلام در سخنانی که در جمع خواص شیعه بیان فرموده به گوشه‌ای از این انحرافات و تحریفات اشاره کرده و می‌فرماید:

«حاکمان پیش از من، دانسته و از روی عمد با رسول خدا مخالفت کردند. پیمان‌ش را شکسته و سنتش را تغییر دادند. حال، اگر بخواهم مردم را از روش خلفای پیشین برگردانم و

آغاز نظام طبقاتی در اسلام

۱ - امتیازات مالی

آنچه در اسلام به نام «بیت المال» یعنی: «اموال عمومی» خوانده می‌شد، در زمان رسول صلی الله علیه و آله خداوند دو ساله ابوبکر بالسویه میان مسلمانان تقسیم می‌شد. عمر این شیوه را نپسندید و گفت: «باید برای افراد - به ویژه حاضران در مدینه - متناسب با شئونات هر یک، مقرری سالیانه وضع گردد»، سپس نزد خود افراد را طبقه بندی کرد و گفت: «ام المؤمنین عایشه به دلیل تقرب به پیامبر سالی دوازده هزار درهم، سایر زنان پیامبر هر یک ده هزار درهم، کسانی که در جنگ بدر حضور داشتند پنجاه هزار درهم، حاضران در جنگ احد چهار هزار، در خندق گویا دو هزار و پانصد و بدینگونه تقسیم کرد تا رسید به افرادی که سهمشان تنها دوپست درهم شد». بین تفاوت ره از کجاست تا به کجا؟!!

خوب، از این تقسیم بندی چه پدید می‌آید؟ روشن است، طبقه

عمر دگرگون شد، او ما را از نماز گزاردن مستحبی در ماه رمضان منعم می‌کند؛ راستی را که ترسیدم در جناحی از سپاهیانم شورش پدید آوردند. آه که چه کشیدم از این امت! از تفرقه‌شان و از پیروی از پیشوایان! ...»^۱

باری، امام شکوه می‌کند و با صراحت می‌فرماید: «در باز گرداندن امت اسلامی به سنت پیامبرشان موفق نبوده است»، او در این راه به قدری خون دل می‌خورد که در نهایت آرزوی مرگ می‌کند و می‌فرماید:

«چه چیز شقی‌ترین شما را باز داشته تا فرارسد و مرا آسوده گرداند، خدایا! من اینها را خسته کردم، اینها نیز مرا خسته کردند، آنان را از من و مرا از آنان آسوده گردان! ...»^۲

خلافت عثمان و سیطرهٔ بنی‌امیه

شورای شش نفره مرکب از «علی و عثمان و عبدالرحمان بن عوف و سعد بن وقاص و طلحه و زبیر»، به دستور خلیفه عمر که ضربت خورده بود، گرد هم آمدند و عبدالرحمان بن عوف با برنامه‌ای از پیش تعیین شده عثمان را به خلافت رسانید.^۳

عثمان که به خلافت رسید، شش سال اول حکومت خود را به

۱- روضه کافی ص ۵۸-۶۳.

۲- ارشاد مفید با ترجمه سید هاشم رسولی، ص ۲۷۶ و ۲۷۸.

۳- مشروح جریان را در جزء ۹ نقش‌نامه در احیای دین ص ۷۸-۸۶

ملاحظه نمایید.

امور حکومت را در همان مسیری که در دوران رسول خدا بود قرار دهم، سپاهیانم از گرد من پراکنده می‌شوند و فقط اندکی از شیعیانم که برتری و وجوب امامتم را از کتاب خدا و سنت رسول ﷺ شناخته‌اند با من همراه می‌گردند. آیا می‌دانید اگر فرمان دهم «مقام ابراهیم علیه السلام» را به همان جایی بازگردانند که رسول الله ﷺ آن را نهاده بود، و «فدک» را به وارثان فاطمه برگردانم... و دفاتر عطا و بخشش را ببندم و بیت المال را بهمان گونه که رسول خدا به مساوات تقسیم می‌نمود تقسیم کنم و آن را دست گردان ثروتمندان نگذارم ... و مسجد رسول الله ﷺ را به حالت اول درآورم و درهای باز شدهٔ در آن را ببندم و درهای بسته شده را باز گشایم، و مسح کشیدن در وضو بر پاپوش را ممنوع نمایم، و بر خورنده نیبند حد شرب خمر جاری سازم، و مته حج و نساء را حلال بدارم، و در نماز میت به پنج تکبیر فرمان دهم، و مردمان را به آشکار گفتن «بسم الله الرحمن الرحیم» در نمازها و ادارکنم و... آری، اگر به این امور فرمان دهم یقیناً از گرد من پراکنده گردند.

به خدا سوگند! من مردم را فرمان دادم که در ماه رمضان تنها نمازهای واجب خود را به جماعت بگزارند، و به آنان آموختم که به جماعت گزاردن نمازهای مستحبی بدعت است، که ناگهان برخی از افراد سپاهم که در جنگ مرا همراهی می‌کردند فریاد برآوردند: «ای اهل اسلام! سنت

در روزی که یکصد هزار درهم به «مروان» بخشید بکصد هزار هم به «ابوسفیان» داد.
 او کارهای دیگری نیز مرتکب شد که از جمله آنها: تبعید «ابوذر غفاری» به «ربذه» و زدن و مضروب ساختن «عبداللہ بن مسعود» به گونه‌ای که پهلوهایش درهم شکست. همچنین تعطیل حدود و احکام اسلام و ممانعت از ردّ مظالم و گماردن افراد ناصالح برای تنبیه رعایا بود که آخرین آن نامهای بود که به «معاویه» نوشت و در آن دستور داد گروهی از مسلمانان را به قتل برساند. همه اینها باعث شد تا بسیاری از مردم مدینه همراه با افرادی که از مصر آمده بودند تا بدعت‌های او را به اطلاع برسانند، همگی جمع شدند و او را به جرم کردارش به قتل رساندند.^۱

عثمان در مقابله با «سنت رسول ﷺ» به آنچه گذشت بسنده نکرد. او «تمیم داری» را هب نصرانی را به خدمت گرفت و وی را که به ظاهر اسلام آورده و در دوران عمر اجازه یافت بود تا سخنان پیش از خطبه نماز جمعه باشد، امتیاز ویژه بخشید و به او اجازه داد تا هفته‌ای دو روز سخنرانی نماید و اسرائیلیات خویش را - به جای «حدیث پیامبر ﷺ» که بیان و نشر آن ممنوع بود - در جامعه اسلامی ترویج نماید.^۲

۱- شرح نهج البلاغه ابن‌ابی‌الحدید، جلد ۱ ص ۶۶-۶۷.

۲- مراجعه کنید: نقش ائمه در احیای دین جزء دوم بخش: «در جهه حق و حقیقت».

نرمی و مدارا با مردم سپری کرد. ولی در نیمه دوم حکومت خویش همان گونه که خلیفه دوم عمر پیش بینی کرده بود، بنی‌امیه را به سختی بر دوش مردم سوار کرد. ابن‌ابی‌الحدید در شرح نهج البلاغه گوید:

«فراست و پیش‌گویی عمر درباره عثمان درست بود. زیرا عثمان بنی‌امیه را بر گردهای مردم سوار کرد و ایالت‌های قلمرو اسلامی را در اختیار آنها نهاد و املاک و کشتزارها و امکانات زیادی را به تیول آنها داد. خمس غنایم ارمنستان را - که در زمان او فتح شد - یکجا به پسر عمویش «مروان حکم» بخشید و «عبداللہ بن خالد بن اسید» را که از او بخشی خواسته بود، چهار صد هزار درهم ارزانی داشت و «حکم بن ابی‌العاص» را که پیامبر ﷺ تبعید کرده بود و ابوبکر و عمر نیز حاضر نشدند او را برگردانند، به مدینه بازگردانید و صد هزار درهم به وی عطا کرد. بخشی از بازار مدینه به نام «نهر روز» را که پیامبر ﷺ وقف مسلمانان کرده بود به «حارث بن حکم» برادر مروان بخشید و «فدک» را که از «فاطمه رضی اللہ عنہا» ستانده بودند به مروان هدیه کرد.

مراعات اطراف مدینه را از دسترس مسلمانان خارج نمود و در اختیار احشام بنی‌امیه گذاشت و به انحصار ایشان درآورد. غنایم فتح آفریقا - از طرابلس تا طنجه - را یکجا به «عبداللہ بن ابی‌سرح» بخشید و یک نفر از مسلمانان را در آن سهیم نکرد.

معاویه بعد از فتح مکه، در میان سایر افرادی که اسلام آوردند، به ظاهر به این دین گروید و از سهم «مؤلفه قلوبهم»^۱ از غنائم جنگ حنین، که ویژه جلب قلوب تازه مسلمانان و سست ایمانان بود، صد شتر و مقدار زیادی نقره نصیب برد. پس از آن به مدینه رفت و بیش از دو سال و اندی، عصر پیامبر ﷺ را در مدینه درک نکرد.^۲

پس از فتح شام در سال بیستم هجری از طرف عمر و سپس از جانب عثمان والی شام شد و در سال چهارم هجری خلیفه شد و مرکز حکومتش دمشق بود. شام در آن روز عبارت بود از کشورهای سوریه و اردن و فلسطین و لبنان امروزی. مردم آن مرز و بوم از اسلام، تنها آن چیزی را می دانستند که معاویه به ایشان معرفی کرده بود.

۱۵ ص و ۱۱۲/۲). جُمُورَةُ الْخَطْبِ (۱۱۲/۲). اصل شعر معاویه به زبان عربی چنین است:

يا صَخْرُ لا تُسَلِّمِنِ يَوْمًا فَتَفْضَحِنَا بَعْدَ الدِّينِ يَبْدُرُ أَصْحَابُ فِرَاقًا
خَالِي وَعَمِّي وَعَمُّ الْأُمِّ لِنَائِهِمْ وَحَنَظَلُ الْخَيْرِ قَدْ أَهْدَى لَنَا الْأَرْقَا
لَا تُسْرِكَنَّ إِلَى أَمْسِرٍ تُكَلِّفُنَا وَالرَّاقِصَاتِ بِهِ فِي مَكَّةَ الْخُرُفَا
فَالْمَوْتُ أَهْوَنُ مِنْ قَوْلِ الْعُدَاةِ لَقَدْ عَادَ ابْنُ خَرِيبٍ عَنِ الْعُرَى إِذَا قَرَفَا
۱- اسلام، سهم «مؤلفه قلوبهم» را برای ظاهر بینانی قرار داد که به ظاهر اسلام آورده بودند اما حقائق دین کاملاً روح ایشان را تسخیر نکرده بود، و بدین وسیله می خواست دل‌های ایشان نسبت به آئین خدا نرم و متقابل گردد.

۲- التنبيه و الاشراف، ص ۲۸۲-۲۸۳، ج بیروت، مکتبه خیاط ۱۹۶۵.

خلافت معاویه و آغاز طریقی نو در مقابله با اسلام

پس از خلفای ثلاثیه و حکومت حضرت علی رضی الله عنه، معاویه خلیفه شد. وی در عصر جاهلیت لحظه‌ای از سردمداران کفر دوری نگزید، و حتی آن روز که می دید پدرش ظاهراً به اسلام گرویده است، او را با اشعاری ملامت‌آمیز مخاطب قرار داد و گفت:

«ای صخر، اسلام را نپذیر که ما را به رسوایی دچار خواهی

ساخت!

بعد از مرگ غزیرانی که در جنگ بدر پاره پاره شدند.

دایی و عمویم و نیز عموی مادرم، که سومین فرد آن کشتگان بود.

و حنظله برادر خویم، آنها که خواب سحرگاه ما را به بیداری مبدل ساختند.

یک لحظه نیز به اسلام میل مکن که برگردن ما بارزنگ می‌گذارد!

سوگند به شترانی که با شتاب به سوی مکه روانند و حاجیان را به مکه می‌آورند،

مرگ برای ما آسان‌تر است از ملامت دشمنان که بگویند:

فرزند خرب، ابوسفیان، از روی ترس و وحشت، از بت عزی روی گردانید».^۱

۱- مراجعه کنید: شرح نهج البلاغه (۲/۱۰۲) و تذکره خواص الأئمه،

شوم‌ترین ضربه‌ای که معاویه بر اسلام وارد آورد، دستور او به «حدیث سازی» و نسبت دادن آن حدیث‌های ساختگی به ساحت مقدس پیامبر ﷺ بود، چنان‌که بیان می‌داریم.

انگیزه معاویه در حدیث سازی

طبری می‌نویسد: «معاویه، مُغیره بن شُعْبه را به حکومت کوفه منصوب داشت. اما پیش از آنکه او به سوی مرکز حکومت خویش عزیمت کند وی را به حضور طلبید و بدو گفت:

«من می‌خواستم سفارش‌های فراوان و وصایای زیادی با تو در میان گذارم که به سبب بینش و درک زیاد تو از آن خودداری می‌کنم، و عمل آن را به فهم خودت وامیگذارم! اما من هرگز سفارش به یک چیز را ترک نمی‌کنم: در مرحله اول، هرگز نکوهش و بدگویی از علی را فراموش مکن و همیشه برای عثمان از خداوند رحمت بخواه و مغفرت طلب کن.^۱ در مرحله دوم، از عیب جویی اصحاب و یاران علی و سختگیری درباره ایشان به هیچ وجه روی گردان مباش، و در مقابل، دوستان عثمان را به خود نزدیک گردان، و بدیشان مهربانی‌ها کن!» مُغیره گفت: «من امتحان خویش را دادم و در این زمینه تجربه‌ها دارم. قبل از تو برای دیگران مأموریت‌ها انجام دادم و کسی مرا نکوهش نکرده است!

۱- مقصود معاویه این است که از عثمان در مجالس عمومی، مانند مجلس حکومتی و بر فراز منبرها و خطبه‌های نماز جمعه، به نام نیک یاد شود، و در مقابل از علی عليه السلام در آن شرایط بدگویی شود!

دربار معاویه همانند دربار حکومت قیصری روم پیش از فتح شام بود و مانند حکومت خلفا در مدینه نبود. همچنین معاویه می‌کوشید که نگذارد صحابه پیامبر در شام بمانند و اهل شام را با فرهنگ اسلامی آشنا کنند.

از جمله برخوردهای معاویه با صحابه پیامبر، برخورد وی با «عباد بن صامت» بود. عباد از جمله انصاری بود که در بیعت انصار با پیامبر در «عقبه منی» شرکت کرده بود و پیامبر او را یکی از دوازده نقیب انصار معین فرموده بود.^۱ یک بار عباد در زمان خلیفه دوم با معاویه بر سر رباخواری درگیر شد^۲ و بار دیگر مشک‌های شراب را که باربر شتران بود و به قصر معاویه برده می‌شد با کاردار درید.^۳

«ابوذر» را نیز، که بر حیف و میل معاویه در اموال بیت المال اعتراض داشت، به دستور عثمان بر شتری بی‌پوشش از شام به مدینه روانه کرد.^۴ آن زمان که عثمان قاریان و مفسران اهل کوفه را به شام تبعید کرد معاویه با ایشان درگیر شد و به دستور عثمان، ایشان را از پایتخت خود به شهر حمص بیرون راند.^۵

۱- الاستیعاب، ۴۱۲/۱؛ اسد الغابه، ۱۰۶/۳؛ تهذیب ابن عساکر، ۲۰۶/۷

و ۲۱۴؛ الاصابه، ۲/۲۶۰؛ سیر اعلام النبلاء، ۲/۵-۱؛ صحیح مسلم، ۴۶/۵

۲- صحیح مسلم، ۴۶/۵؛ تهذیب ابن عساکر، ۲۱۲/۵

۳- تهذیب، ۲۱۱/۷-۲۱۲؛ النبلاء، ۲/۳-۴؛ مسند احمد، ۳۲۵/۵

۴- انساب الشراف بلاذری، ۵۳/۵

۵- همان، ۴۳/۵

رسیدن به حُطام دنیوی به جعل حدیث پرداختند و فضائل عثمان فزونی گرفت! زیرا معاویه پول و خلعت و املاک و آنچه در دست داشت، بی دریغ، در این راه به کار گرفته بود. هر شخص ناشناخته و بی ارزشی که نزد کارگزاران معاویه می‌رفت و چیزی را به عنوان حدیث در منقبت و فضیلت عثمان نقل می‌کرد، مورد توجه قرار می‌گرفت؛ نامش را می‌نوشتند و مقام و منزلتی در دستگاه حکومت می‌یافت.

پس از مدتی فرمان دیگر معاویه صادر شد که به کارگزاران خویش دستور داده بود: «اینک روایات فضائل عثمان فراوان شده و در همه شهرها به گوش می‌رسد! پس چون نامه من به شما رسد، مردم را دعوت کنید که فضائل صحابه و خلفای اولیه را روایت کنند، و حدیثی در فضیلت ابو تراب نباشد مگر آنکه روایتی همانند آن را در فضل خلفای نخستین و صحابه برای من بیاورید یا ضد آن را روایت کنید. این کار نزد من محبوب‌تر است و مرا بیش از پیش شادمان می‌کند، و برای شکست دلایل و براهین ابو تراب و شیعیان وی وسیله‌ای قوی‌تر و برنده‌تر است! و برای آنها از روایت‌هایی که در مناقب عثمان نقل شده دشوارتر است و کوبندگی بیشتری خواهد داشت!»

فرمان معاویه بر مردم خوانده شد، و به دنبال آن، روایات دروغین فراوانی در فضائل صحابه پدید آمد که به هیچ‌وجه بویی از حقیقت نداشت. مردم ساده دل نیز این احادیث را به دیده قبول می‌پذیرفتند. رفته رفته این احادیث چنان شهرت یافت که بر منابر

تو نیز امتحان خواهی کرد، حال یا می‌پسندی و ستایش می‌کنی و یا کار من برایت ناپسند جلوه می‌کند و مرا مذمت خواهی کرد!» معاویه گفت: «نه! ان شاء الله تو را ستایش خواهم کرد!»^۱

مدائتی در کتاب احداث می‌نویسد:

«معاویه پس از بدست آوردن خلافت، فرمانی بدین مضمون به همه عمال و کارگزاران خویش نگاشت؛ «هر کس چیزی را در فضل ابو تراب و خاندانش باز گوید حرمتی برای خون و مالش نیست و خویش هدر خواهد بود!»^۲

در این میان مردم کوفه، دوستاناران خاندان علوی، بیش از دیگران زجر و بلا کشیدند.

دیگر بار معاویه به کارگزاران خویش در تمام آفاق، طی فرمانی نوشت: «شهادت هیچ یک از شیعیان علی و خاندانش را نپذیرند». و نیز فرمان داد: «هر که را که از دوستاناران عثمان و علاقه‌مندان اوست و آن کسانی را که روایاتی در فضیلت وی نقل می‌کنند و در سرزمین تحت فرمانروائی شما زندگی می‌کنند به خود نزدیکشان گردانید و اکرامشان کنید. آن‌گاه آنچه را که این گونه افراد در فضیلت عثمان روایت می‌کنند برای من بنویسید و اسم گوینده و نام پدر و خاندانش را یادآور شوید!»

این فرمان اجرا گشت و خود فروختگان و هوسراران برای

۱- طبری، ۱۴۱/۶؛ حوادث سال ۵۱؛ ابن‌اثیر، ۳/۱۷۸.

۲- آن بَرَّتِ اللَّهُ يَمَنُّ رَوَى شَيْئاً مِنْ فَضْلِ أَبِي تَرَابٍ وَأَهْلِ بَيْتِهِ.

معاویه در سیاست حدیث سازی‌اش هدفی شوم‌تر از آنچه بیان شد نیز داشت، چنانکه «زُبیر بن بَکَّار»، در کتاب خویش «المَوْفِقَات» از مَطْرَف فرزند مُعْبِرَة بن شُعْبَة نقل می‌کند که گفت: «من همراه پدرم مُعْبِرَة به مسافرت شام رفته و بر معاویه وارد شده بودیم. پدرم هر روز به نزد معاویه می‌رفت و مدتی با او سخن می‌گفت و هنگامی که به خانه باز می‌گشت با شگفتی فراوان از معاویه و فِرَاسْت و کیاست او سخن می‌گفت و از آنچه از وی دیده بود با تعجب یاد می‌نمود. اما یک شب، پس از آنکه از نزد معاویه به خانه بازگشت، از غذا خوردن امتناع ورزید، و من او را سخت دُرْم و پریشان دیدم. ساعتی درنگ کردم، زیرا می‌پنداشتم ناراحتی پدرم به خاطر اعمالی است که از ما سرزده یا به خاطر حوادثی است که در کار ما پیش آمده است. هنگامی که از او سؤال کردم: «چرا در این شب این قدر ناراحت هستی؟» گفت: «فرزندم، من از نزد خبیث‌ترین و کافرترین مردم بازگشته‌ام!» گفتم: «هان! برای چه؟»

گفت: «مجلس معاویه خالی از اغیار بود و من بدو اظهار داشتم: «ای امیرمؤمنان، تو به آرزوها و آمالت رسیده‌ای، حال اگر با این کهولت سن به عدل و داد دست زنی و با دیگران به مهربانی رفتار نمایی، چه قدر نیکوست! اگر نظر لطفی به خویشاوندان (بنی‌هاشم) کنی و با ایشان صیلة رحم نمایی نام نیکی از خود به یادگار خواهی گذاشت. به خدا سوگند، امروز اینان چیزی که ترس و هراس تو را برانگیزد ندارند». (یعنی بنی‌هاشم دیگر از خلافت

بازگو می‌شد و به دست معلمان مکاتب داده شد تا کودکان بر طبق آن آموزش یافتند و جوانان با آن خو گرفتند. تا آنجا که، همان طور که قرآن را می‌آموختند، این احادیث دروغین را هم حفظ می‌کردند. آن گاه از مجامع مردان گذشت و به مکاتب و مجامع درسی زنان رسید و معلمان، آنها را به دختران و زنان مسلمان نیز آموختند، و همچنین در میان غلامان و خادمان خود هم نشر دادند. جامعه اسلامی بدین گونه سالیان درازی از حیات خویش را گذرانید، و بدین سبب احادیث دروغین و ساختگی فراوان برای نسل‌های بعد به یادگار ماند تا فقها و دانشمندان و قضات و فرمانداران، همه و همه، آنها را فرا گرفتند و باور کردند و به کار بستند.»^۱

ابن عَرَفَة معروف به نَقْطَوَیه که از بزرگان و نامداران علم حدیث است، در تاریخ خویش مطالبی را یادآور می‌شود که با گفته مدائنی مطابقت دارد، او می‌نویسد: «بیشتر احادیث دروغین که فضائل صحابه را بازگو می‌کند، در ایام بنی‌امیه ساخته و پرداخته شده است، آن هم به خاطر اینکه گوینده و سازنده آن به دستگاه خلافت تقرب جوید و مورد توجه و علاقه بنی‌امیه قرار گیرد. امویان می‌خواستند بدین وسیله دماغ بنی‌هاشم را به خاک ساینند.»^۲

۱- شرح نهج البلاغه ابن‌ابی‌الحدید، ج ۳ ص ۱۵-۱۶.

۲- همان.

آری، سینه معاویه از شهرت عام نام پیامبر ﷺ، که برادر و دایی و جد و دیگر خویشاوندان وی را در جنگ بدر به خاک هلاکت انداخته بود، چون کانونی از آتش شعله‌ور بود. او می‌خواست، به خیال خود، این نام را دفن کند و برای رسیدن به این مقصود دو برنامه داشت: طرح اول معاویه در این جمله خلاصه می‌شد: «نیاید حتی یک تن از بنی هاشم زنده بماند!» این تنها استنباط ما نیست؛ امام امیرالمؤمنین علی علیه السلام نیز در این باره چنین فرموده‌اند: «به خدا سوگند، معاویه خواهان آن است که حتی یک فرد هم از بنی هاشم زنده نماند. او بدین وسیله می‌خواهد نور خدا را خاموش کند. اما خداوند جز به اتمام نور خویش راضی نمی‌شود اگر چه کافران از خواست او خشنود نباشند.»^۱

معاویه سوگند یاد کرده بود که نام پیامبر ﷺ را دفن کند. و عوامل و ایادی حدیث سازی او شخصیت پیامبر ﷺ را در روایت‌های جعلی و ساختگی خود از مقام خلفای ثلاثه تنزل دادند، چنان که روایت کردند: «پیامبر ﷺ به ساز و آواز گوش می‌داد و دخترکان نزد حضرتش می‌رقصیدند و دف می‌زدند، لیکن ابوبکر و عمر از آن کارها پرهیز و نهی می‌کردند و رقصان و دف زنان از ایشان فرار می‌کردند.» و روایت کردند که پیامبر ﷺ در این باره فرمود: «شیطان از عمر فرار می‌کند.» و روایت کردند که: «پیامبر در مجلس عروسی زنان بیگانه حاضر می‌شد.» و این که

۱- مروج الذهب، ۳/ ۲۸؛ در ذکر ایام معاویه، تحقیق محمد محیی الدین.

دور شده‌اند. معاویه پاسخ داد:

«چه دور است، چه دور است آنچه می‌گویی! ابوبکر به حکومت رسید و عدالت ورزید و آن‌همه زحمت‌ها را تحمل کرد و به خدا سوگند، تا مُرد نامش نیز به همراهش مُرد، مگر آنکه گوینده‌ای روزی بگویی ابوبکر!

آن‌گاه عمر به حکومت رسید. کوشش‌ها کرد و در طول ده سال رنج‌ها کشید. چند روزی بیش از مرگش نگذشت که هیچ چیز از او باقی نماند، جز اینکه گاه و بیگاه گوینده‌ای بگوید عمر!

سپس برادر ما عثمان به خلافت رسید. مردی که از نظر نسب چون او وجود نداشت! و کرد آنچه کرد، و با او کردند آنچه کردند. اما تا کشته شده، به خدا سوگند، نامش نیز مرد و اعمال و رفتارش نیز فراموش شد. در حالی که نام این مرد هاشمی (= پیامبر) را هر روز پیش بار در سراسر جهان اسلام به فریاد بر می‌دارند و به بزرگی یاد می‌کنند و می‌گویند: «أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ». تو فکر می‌کنی چه عملی با این حال باقی می‌ماند و چه نام نیکی بایدار است، ای بی‌مادر؟! نه، به خدا سوگند، آرام نخواهم نشست مگر اینکه این نام را دفن کنم و آن را محو سازم!»^۱

۱- «فَأَيُّ عَمَلٍ يَبْقَى مَعَ هَذَا؟ لَا أُمَّ لَكَ! لَا وَاللَّهِ إِلَّا دَفْنَا دَفْنَا». در روایتی آمده است که معاویه این عبارت را بر زبان جاری ساخت: «وَإِنَّ ابْنَ أَبِي كَيْشَةَ لَيُضَاحُ بِهُ يَوْمِيَا خَمْسَ عَشْرَةَ لَا وَاللَّهِ إِلَّا دَفْنَا دَفْنَا.»

مروج الذهب بهامش ابن اثیر، ۹/ ۴۹؛ شرح نهج البلاغه، ابن‌ابی‌الحدید،

۴۶۳/۸؛ الموفقیات، زبیر بن بکّار، ص ۵۷۶-۵۷۷، ج عراق.

خلاصه، جامعه اسلامی در آن روز چنان شده بود که پیامبر ﷺ قبلاً از آن خبر داده و فرموده بود: «سَيَأْتِي عَلَى أُمَّتِي زَمَانٌ لَا يَتَقَى مِنَ الْقُرْآنِ إِلَّا رِسْمُهُ وَلَا مِنَ الْإِسْلَامِ إِلَّا اسْمُهُ...»^۱، یعنی: «زمانی بر امت من پیش آید که از اسلام جز نام و از قرآن جز نقش کلمات بر صفحه کاغذ چیزی باقی نماند.» آری، جامعه اسلامی و مردم مسلمان در چنین شرایطی بودند که معاویه در سال شصتم هجری از دنیا رفت و «یزید بن معاویه» جایگزین او گردید.

«پیامبر در حال خشم مؤمنان را لعن می‌کرد و می‌فرمود: «من از خدا خواسته‌ام لعن‌های بیجای مرا بر مؤمنان مایه پاکیزگی و طهارت ایشان قرار دهد.» و به نخل پروران اهل مدینه فرمود: «نخل خرما را اگرده افشانی نکنید که خرما بیش بهتر می‌شود». در آن سال کرده افشانی نکردند، خرما آن سال فاسد شد. به پیامبر ﷺ خبر دادند. فرمود: «أَنْتُمْ أَعْلَمُ بِأُمُورِ دُنْيَاكُمْ مِنِّي» یعنی: «شما در کارهای دنیا تا آن من داناترید.» و نیز روایت کردند که پیامبر ﷺ، آن گاه که سوره وَالنَّجْم را در خانه خدا تلاوت می‌نمود به آیه «أَفَرَأَيْتُمُ اللَّاتَ وَالْعُزَّىٰ وَ مَنَاةَ الْبَاثِلَةَ الْأُخْرَىٰ» رسید، شیطان بر دهان پیامبر گذاشت تا بگوید «تِلْكَ الْغَرَابِيقُ الْعُلْيَا مِنْهَا الشَّفَاعَةُ تُرْتَجَىٰ» یعنی: «آن بت‌ها خوب‌رویان و الا مقامی هستند که به ایشان امید شفاعت است.»^۱ و در ذم حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ تا آنجا خبرهای دروغ نقل کردند و روایت‌های دروغ به نام پیامبر ﷺ در میان مسلمانان پخش کردند که معاویه توانست لعن حضرتش را جزو واجبات خطبه نماز جمعه مسلمانان قرار دهد!

از طرف دیگر توانست مسلمانان را معتقد کند که دین داری در اطاعت از خلفاست و بس. و از اینجا بود که معاویه و خلفای بعد از او هر چه دستور می‌دادند، مسلمانان اطاعت می‌کردند. و به همین دلیل نیز توانست برای یزید متجاهر به فسق و شراب خواری از مسلمانان بیعت ولایت عهدی بگیرد.

۱- نقش ائمه در احیاء دین، ج ۱، ص ۶۰، به نقل از صدوق: ثواب الاعمال،

ص ۳۰۹، حدیث ۴، و بحار الانوار، ج ۵۲ ص ۱۹۰.

۱- رجوع شود به کتاب نقش ائمه در احیاء دین، جزء ۴، ص ۳۷۶.

همچنین هنگامی که «عبدالملک» لشکری دیگر به سرکردگی «حجاج» به جنگ عبدالله بن زبیر فرستاد، گاهی که لشکریان سستی می‌کردند، حجاج فریاد می‌زد: «الطاعة، الطاعة» یعنی: «اطاعت خلیفه، اطاعت خلیفه». و آنان می‌گفتند: «اجتمع الطاعة و الحرمه فغلبت الطاعة الحرمه» یعنی: «اطاعت خلیفه با حرمت خانه خدا جمع شد، اما طاعت خلیفه بر حرمت خانه خدا برتری یافت». خلیفه دستور داده است که ما خانه خدا را به توپ ببندیم و ما هم به توپ می‌بندیم.^۱ و باز به سبب فرمانبرداری از خلیفه بود که چون مردم مدینه در سال دوم حکومت یزید شورش کردند، او ارتشی به مدینه فرستاد و تا سه روز جان و مال و ناموس اهل مدینه را بر آنها حلال کرد^۲ تا هر چه می‌خواهند بکنند. آنان نیز چنان کردند که خون در مسجد پیامبر ﷺ جاری شد و هزار زن بعد از آن واقعه فرزندان^۳ی به دنیا آوردند که پدرانشان معلوم نبود. و فرمانده لشکر که «مسلم» نام داشت و در تاریخ او را «مُسْرِف» می‌گویند، پس از آن جنایت هولناک، وقتی با لشکر خود از مدینه به طرف مکه روانه شد تا با عبدالله بن زبیر بجنگد و در بین راه وفات کرد، در مرض مرگش گفت: «خدا یا اگر بعد از اطاعت از

۱- تاریخ یعقوبی، ۲/ ۲۵۱-۲۵۲.

۲- تاریخ طبری، ۷/ ۱۱، ابن‌اثیر، ۳/ ۴۷؛ ابن‌کثیر، ۸/ ۲۲۰؛ یعقوبی، ۶/ ۲۵۱.

۳- تاریخ ابن‌کثیر، ۸/ ۲۲.

مسأله اطاعت از خلیفه

بنا بر آنچه گذشت، معاویه مسلمانان را چنان تربیت کرده بود که دین اسلام را در اطاعت از خلیفه وقت می‌دانستند و عمده مشکلات از اینجا بود. نکته دیگر این که تا قبل از معاویه، مرکز حکومت اسلامی مدینه بود و مسلمانان کشورهای اسلامی در آنجا بعضی صحابه و تابعین را می‌دیدند و می‌توانستند چیزهایی را ایشان درباره عقاید و احکام اسلامی بشنوند. معاویه مرکز را شام قرار داد و اهل شام را چنان بار آورد که به جز انجام نماز و روزه، چندان فرقی بین حکومت او و حکومت قیصری پیش از او نمی‌دیدند.

یکی از نتایج اعتقاد به آن که هر چه خلیفه می‌گوید دین است و دین آن است که خلیفه می‌گوید، در زمان «یزید» آشکار شد؛ آن گاه که ارتش خود را برای جنگ با «عبدالله بن زبیر» به مکه فرستاد، آنجا که سپاهیان او رو به کعبه که قبله‌شان بود می‌ایستادند و نماز می‌خواندند؛ و سپس همان قبله خود را با منجیق به توپ می‌بستند!

۱- لیت اشیاخی بیدر شهدهوا جزع الخرج من وقع الاسل

۲- لاهلواوا استهلوا فرحاً ثم قالوا یا یزید لا تشل

۳- قد قتلنا القرم من ساداتهم وععدنا میل بدر فاعندل

این اعثم گوید: پس از سه بیت مذکور، یزید بیت زیر را از خود انشاء کرد:

۴- لست من عقیقه ان لم انتقم من بنی احمد ماکان فعل

صاحب تذکره خواص الائمة گوید: در جمیع روایات تاریخی این نکته مشهور است که وقتی یزید سر اباعبدالله الحسین را در برابر خود قرار داد اهل شام را جمع کرد و در حالی که با خیزرانی که در دست داشت به سیر حسین علیه السلام می زد این اشعار این زبیری را بر زبان راند:

لیت اشیاخی بیدر شهدهوا وقعة الخرج من وقع الاسل

قد قتلنا القرن من ساداتهم و عدنا میل بدر فاعندل

صاحب تذکره از قول شعبی می گوید که پس از ابیات مذکور، یزید ابیات زیر

را خود بر آن افزود:

۵- لعبت هاشم بالملك فلا خیر جاء و لا وحی نزل

لست من خندف ان لم انتقم من بنی احمد ماکان فعل

در اینجا ذکر چند نکته ضروری است:

الف) اشعار این زبیری بسیار مشهور بوده چنان که راویان قبل از آنکه یزید به بعضی از آنها تمثال جوید، آنها را ذکر کرده بودند. یزید تنها بیت دوم و چهارم و پنجم را از خود بر آن ابیات افزوده است. البته راویان بعدی از او این ابیات را گرفته اند و بر آنچه که اصلاً از این زبیری بوده، افزوده اند و در نتیجه این اختلاف در الفاظ روایات به وجود آمده است.

ب) ابیات این زبیری در سیره ابن هشام (۳/ ۹۷) و شرح نهج البلاغه

خلیفه و کشتار اهل مدینه مرا به جهنم ببری معلوم می شود که من خیلی بدبختم» یعنی من کشتار اهل مدینه را در راه اطاعت خلیفه انجام دادم و بدین وسیله به خدا تقرب جست.

شمر بن ذی الجوشن نیز، وقتی که بعد از شهادت حضرت سید الشهداء علیه السلام مورد سرزنش قرار گرفت، در جواب گفت: «وای بر شما، کار ما اطاعت خلیفه بود. اگر ما اطاعت خلیفه نمی کردیم، مثل این چهارپایان بودیم!»^۲

پس، از یک طرف اطاعت مسلمانان از خلیفه به این حد رسیده بود و از طرف دیگر خلیفه یزید کسی بود که خیال می کرد بعد از شهادت حضرت سید الشهداء علیه السلام همه چیز اسلام تمام شده است و دیگر کسی نیست تا در مقابل او بتواند قیام کند و در آن مجلس که سر حضرت سید الشهداء علیه السلام را آوردند، حقیقت خود را با خواندن این اشعار اظهار کرد:

«لَعِبْتُ هَاشِمٍ بِالْمَلِكِ فَلَا خَيْرَ جَاءَ وَلَا وَحْيٌ نَزَلَ
لَسْتُ مِنْ خِنْدَفٍ إِنْ لَمْ أَنْتَقِمْ مِنْ بَنِي أَحْمَدَ مَا كَانَ فَعَلًا
قَدْ قَتَلْنَا الْقُرْمَ مِنْ سَادَاتِهِمْ وَ عَدَلْنَا مِثْلَ بَدْرٍ فَاعْتَدَلْ»^۳

۱- تاریخ یعقوبی، ۲/ ۲۵۱؛ تاریخ ابن کثیر، ۸/ ۲۲۵.

۲- تاریخ الاسلام ذهبی، ۳/ ۱۸-۱۹.

۳- ابن اعثم و خوارزمی و ابن کثیر نقل کرده اند که وقتی یزید با سر اباعبدالله علیه السلام روبه رو شد به ابیات زیر، که در اصل سروده ابن زبیری است، تمثال جست:

«آن مرد هاشمی با حکومت بازی کرد و الا نه و حیی در کار

بود و نه خبری.

یزید از جدّ و آبائش نباشد چنانچه از بنی احمد (= آل

پیامبر) انتقام کاری را که پیامبر در روز بدر کرد، نگیرد.

ما بزرگان و سادات ایشان را کشتیم، و ترازوی روز بدر - که

عُتبه و شیبیه و حنظله کشته شدند - را برابر کردیم و سر به

سر شدیم!»

این ابی الحدید (۲/ ۳۸۲) وارد شده است.

در فتوح ابن اعثم (۵/ ۲۴۱) و تاریخ ابن کثیر (۸/ ۱۹۲) چنین آمده که یزید

پس از بیت دوم، به بیت زیر که باز از اشعار ابن زبیری است تمثل جست:

حسین القت بقاء برکها واستقر القتل فی عبد الاشل

در مقتل خوارزمی (۲/ ۴۸) قبل از بیت اول، دو بیت زیر را دارد:

یا غراب البین ما شئت فقل انما تندب امرا قد فعل

کل ملک و نعیم زائل و بنات الدهر یلعین بکل

و در کتاب فوق و نیز در کتاب اللهوف، ص ۶۹ پس از بیت چهارم، بیت زیر

آمده است.

لعبت هاشم بالملك فلا خبر جاء ولا وحی نزل

در تاریخ ابن کثیر (۸/ ۲۰۴) بیت چهارم افتاده است و آنها را از تاریخ

ابن عساکر از قول «ریا» که پرستار یزید در دوران طفولیتش بوده، نقل می کند و تنها

به ذکر بیت اول اکتفا می کند. همچنین ابوالفرج اصفهانی در مقاتل الطالبیین، ص

۱۲۰ بیت اول و سوم را ذکر کرده است.

نیز رک به طبقات فحول الشعراء، ص ۲۰۰ و سمط النجوم العوالی، ۳/ ۱۹۹ و

امالی ابو علی قالی، ۱/ ۱۴۲.

علت قیام حضرت اباعبدالله علیه السلام

باری، کار مسلمانان به آنجا رسیده بود و عقیده شان این شده

بود که دین همان است که خلیفه می گوید. حال با چنین وضعی

کدام اسلام باقی می ماند؟! وصف این وضع، از بیانات حضرت

سیدالشهدا علیه السلام در چند جا ظاهر است:

۱ - در آغاز وصیت نامه ای که در مدینه نوشت و به برادرش

محمد بن حنفیه داد چنین می گوید: «انَّ الحُسَيْنَ يَشْهَدُ اَنْ لَا اِلَهَ اِلَّا

اللهُ وَ اَنْ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَ رَسُوْلُهُ» در اول وصیت نامه اش این را

می گوید تا بعد از وفاتش نگویند حسین بن علی یک خارجی بود و

بر امیرالمؤمنین خروج کرد و از دین خارج شده بود. سپس چنین

ادامه می دهد: «وَ اِنِّي لَمْ اُخْرَجْ اَشْرًا وَ لَا بَطْرًا وَ لَا مُفْسِدًا وَ لَا

ظَالِمًا وَ اِنَّمَا خَرَجْتُ لِطَلْبِ الاصلاحِ فِي اُمَّةٍ جَدِّي» یعنی: «من از

راه سرکشی و سرمستی خروج نکردم. من خروج کردم تا در امت

جدم اصلاح کنم.» «اُرِيدُ اَنْ اَسِيرَ بِسِيْرَةِ جَدِّي وَ اَبِي عَلِيٍّ بِنِ اَبِي

طالِبٍ» یعنی: «من می خواهم به سیره جد علیه السلام و پدرم علی علیه السلام

«وَعَلَى الْاِسْلَامِ السَّلَامُ اِذَا بَلَيْتِ الْاُمَّةُ بِرَاعٍ مِثْلِ يَزِيدَ». یعنی: «اگر امت مسلمان به یک والی و امیری مثال یزید مبتلا شود، باید با اسلام خدا حافظی کرد و فاتحه آن را خواند.»^۱

۳- در جانی دیگر فرمود: «اِنَّ يَزِيْدَ رَجُلٌ شَارِبٌ الْخَمْرِ قَاتِلُ النَّفْسِ الْمَحْرَمَةِ وَ مِثْلِي لَا يُبَاعُ مِثْلُهُ». یعنی: «یزید مردی شراب خوار است و قاتل نفس محترمه است؛ همانند من هرگز با او بیعت نمی‌کند.»^۲

عمل کنیم.» و نام آن خلفای دیگر را نیاورد. «اُرِيْدُ اَنْ اَمَرَ بِالْمَعْرُوْفِ وَ اَنْهَى عَنِ الْمُنْكَرِ... فَمَنْ قَبِلْنِي بِقَبُوْلِ الْحَقِّ فَاللّٰهُ اَوْلَى بِالْحَقِّ وَ مَنْ رَدَّ عَلَيَّ هَذَا اَصْبِرْ حَتّٰى يَقْضِيَ اللّٰهُ بَيْنِي وَ بَيْنَ الْقَوْمِ وَ هُوَ خَيْرُ الْحَاكِمِيْنَ». یعنی: «من می‌خواهم امر به معروف و نهی از منکر کنم. پس اگر از من قبول کردند که کردند و اگر نپذیرفتند آنان را به خدا واگذار می‌کنم که بهترین داوران است.»^۱

پس سبب نهضت حضرت سید الشهداء علیه السلام در این وصیت نامه بیان شده است.

۲- روز بعد از آن شبی که می‌خواستند از آن حضرت بیعت بگیرند و بیعت نکرد، مروان آن حضرت را دید و به ایشان عرض کرد: «اَزْ مِنْ نَصِيْحَتِي بَشْتُو». آن حضرت فرمود: «بگو». «بیا با یزید بیعت کن که برای دین و دنیایت بهتر است». حضرت فرمود:

۱- بحار الانوار، ۴۴ / ۳۲۹.

در اینجا ذکر نکته‌ای ضرورت دارد و آن اینکه در فتوح ابن‌اعثم (۵ / ۳۴) و مقتل خوارزمی (۱ / ۱۸۸)، پس از جمله «اَسْبِرْ بِسِرِّهٖ جَدِّي وَ اَبِي»، دست تحریف، این جمله را اضافه کرده است: «و سيرة الخلفاء الراشدين المهديين رضی الله عنهم» که نادرستی این سخن آشکار است، چرا که اصطلاح «خلفاء راشدين» پس از عصر خلافت اموی پیدا شده و در هیچ متنی پیش از آن به کار نرفته است. از سوی دیگر معنای خلفای راشدين، یعنی کسانی که پس از پیامبر اکرم ﷺ متوالیاً صاحب حکومت شدند که از جمله ایشان امام علی بن ابی طالب علیه السلام است. لذا عطف «راشدين» به نام امام علی علیه السلام صحیح نیست و نشانگر آن است که این جمله از طریق محرفان به کلام ابا عبدالله علیه السلام اضافه شده است.

۱- مشیر الاحزان، ص ۱۴-۱۵؛ اللهوف، ص ۹-۱۰؛ فتوح ابن‌اعثم؛ مقتل خوارزمی.

۲- مشیر الاحزان، نجم الدين محمد بن جعفر بن ابی‌البقاء، ص ۱۴-۱۵؛ چاپ چاپخانه حیدریه نجف به سال ۱۳۶۹ هـ ق؛ اللهوف فی قتلی الطفوف، ص ۹-۱۰، چاپ مکتبه الاندلس بیروت؛ فتوح ابن‌اعثم، ۱۰ / ۵؛ مقتل خوارزمی، ۱۸۰ / ۱-۱۸۵.

پیامبر ﷺ مقداری از خاک کربلا به ام سلمه داده بود، تا آن را در شیشه‌ای نگه دارد و به وی فرموده بود: «هر وقت آن خاک به خون تبدیل شد، بدان که فرزندم حسین علیه السلام شهید شده است.»
بنابراین، خبر شهادت حضرت سید الشهداء علیه السلام از پیشگویی‌هایی بود که پیامبر ﷺ چندین بار به صحابه فرموده بود. اولین بار در روز ولادت حضرت امام حسین علیه السلام، جبریل نازل شد و پیامبر ﷺ را به شهادت حسین علیه السلام خبر داد و پیامبر ﷺ گریست و خبر را بازگو کرد. باز دو سال بعد از ولادتش بود که ملک دیگری آمد و به پیامبر ﷺ خبر داد. پیامبر ﷺ دوباره گریست و به حاضران خبر داد؛ تا آنجا که بسیاری از صحابه این خبر را شنیده بودند.^۲

۴- حیاته: «مالی و لیزید لا بارک الله فی یزید وانه یقتل وکدی وکد ابنتی الحسین، واذی نفسی ینده لا یقتل وکدی بین ظهرانی قوم فلا یمعونه إلا خالف الله بین قلوبهم و السنهم»، ثم یکی ابن عباس و یکی معه الحسین - فتوح ابن عم، ۲۶/۵، ج ۱، بیروت، دار الکتب العلمیة.

۱- معجم الطبرانی، ج ۵۱، ص ۱۲۴؛ تاریخ ابن عساکر، ج ۶۲۲ و تهنیه، ۳۲۵/۴ به اختصار؛ ذخائر العقبی، ص ۱۴۷؛ مجمع الزوائد، ۱۸۹/۹؛ طرح التریب حافظ عراقی، ۴۲/۱؛ المواهب اللدیة، ۱۹۵/۲؛ خصائص کبری سیوطی، ۱۵۲/۲؛ الصراط السوی شیخانی مدنی، ص ۹۳؛ جوهره الکمال فی الادعیة، ص ۱۲۰؛ الزیاض النضرة، ۹۲-۹۳.

۲- ر.ک. به: معالم المدرستین، سید مرتضی عسکری، ج ۳، باب انباء باستشهاد الحسین علیه السلام قبل وقوعه، ص ۱۶ به بعد، ج ۲.

پیشگویی شهادت امام حسین علیه السلام

با توجه به روایاتی که از پیامبر ﷺ^۱ و از حضرت علی علیه السلام^۲ در پیشگویی از شهادت حضرت سید الشهداء علیه السلام نقل شده بود، همه مسلمانان برای آن قیام آمادگی ذهنی داشتند؛ و چون می دانستند و از پیامبر ﷺ^۳ شنیده بودند که حضرت سید الشهداء علیه السلام در عراق شهید می شود، ابن عباس و دیگران به آن حضرت می گفتند که به عراق نرو.^۳

۱- مستدرک الصحیحین، ۱۷۶/۳؛ تاریخ ابن عساکر، ج ۶۳۱؛ مجمع الزوائد؛ مقتل خوارزمی، ۱۵۹/۱؛ تاریخ ابن کثیر، ۲۳۰/۶؛ فصول المهمة ابن صباغ مالکی، ص ۱۴۵. برای تفصیل بیشتر رک به: معالم المدرستین، سیدمرتضی عسکری، ۲۷/۳-۲۸، ج ۲.

۲- معجم الطبرانی، ج ۵۷، ص ۱۲۸؛ مجمع الزوائد، ۱۹۱/۹؛ انساب الاشراف بلاذری، ص ۳۸؛ تاریخ الاسلام ذهبی، ۱۱/۳؛ سیر النبلاء ذهبی، ۱۹۵/۳؛ کنز العمال ۱۶/۲۷۹؛ کامل الزیارة ابن قولویه، ص ۷۲ و برای تفصیل بیشتر، معالم المدرستین، ۳۷/۳-۴۳، ج ۲.

۳- متن سخن ابن عباس چنین است: صدقت ابا عبدالله! قال التی ﷺ فی

دیگر آن که، یکی از صحابه پیامبر صلی الله علیه و آله از آن حضرت شنیده بود که در کربلا یکی از ذریه ایشان کشته می شود. مدت ها به امید آنکه با ذریه پیامبر صلی الله علیه و آله شهید شود در کربلا اقامت داشت. قبیله بنی اسد که برای گردش به سرزمین کربلا می آمدند آن صحابی را دیدند که در آنجا زندگی می کند. از وی علت را پرسیدند. گفت: «من از پیامبر صلی الله علیه و آله شنیده ام که یکی از اولاد آن حضرت در اینجا شهید می شود، می خواهم با او باشم.» بعد از شهادت حضرت سید الشهداء بنی اسد با یکدیگر گفتند: برویم بینیم آن مرد جزو شهدا هست یا نه. آمدند دیدند اجازه او در میان جنازه های سایر شهدا در آن صحراست.^۱

۱- (ت: ۳۶۰ هـ)، ص ۱۲۸ ح ۶۱؛ تاریخ ابن عساکر، ح ۶۴۱؛ سیر النبلاء ۳ /

۱۹۵؛ و نیز رک. به: معالم المدرستین، ج ۳ ص ۱۶.

۱- طبقات ابن سعد ح ۲۸۰؛ تاریخ ابن عساکر، ح ۶۶۶.

در زمان حرکت حضرت سید الشهداء علیه السلام از مکه، «عبدالله بن عمر» به خدمت آن حضرت آمد و به ایشان التماس کرد که به عراق نروند که در این راه کشته می شود. حضرت به او نفرمود که من کشته نمی شوم بلکه فرمود: «مَنْ هَوَانَ الدُّنْيَا أَنْ يُحْمَلَ رَأْسُ يَحْيَى بْنِ زَكْرِيَّا إِلَى بَعْغِيٍّ مِنْ بَغَايَا بَنِي إِسْرَائِيلَ» یعنی: «از پستی دنیا همین بس که سر یحیی بن زکریا به بدکاره ای از بدکاران بنی اسرائیل هدیه می شود.» عرض کرد: «حالا که می روید، از بدن خود، آنجایی را که پیامبر صلی الله علیه و آله می بوسید، بیرون آورید تا من ببوسم.» حضرت پیراهن خود را بالا زد و ابن عمر بر قلب آن حضرت (و بر جای تیر، که دیده بود حضرت رسول صلی الله علیه و آله آنجا را می بوسید) بوسه زد.^۱

از دیگر اخباری که در این باره آمده آن است که یک نفر از بازماندگان اولاد حضرت داوود و از علمای یهود، هنگامی که به کربلا می رسید با سرعت از آنجا می گذشت و می گفت: من خوانده ام که در این سرزمین، یک پسر پیامبر کشته می شود. و می ترسید که آن پسر پیامبر، خود او باشد. بعد از اینکه حضرت سید الشهداء علیه السلام شهید شد فهمید که او نبوده است و دیگر از آنجا به سرعت نمی گذشت.^۲

۱- فتوح ابن اعثم، ۴۳ / ۵ - ۴۲ / ۵؛ مشیر الاحزان، ۲۹؛ اللهوف، ۱۳.

۲- تاریخ طبری، ۲۲۳ / ۶؛ معجم طبرانی کبیر، ابوالقاسم سلیمان بن احمد

نوشت که تا معاویه زنده است «كُونُوا حِلْسًا مِنْ أَخْلَاسِ بُيُوتِكُمْ»^۱ یعنی: «تا معاویه زنده است مانند گلیم پاره‌ای از پلاس خانه‌تان باشید.»^۱

آنان بعد از مرگ معاویه نیز دوباره به آن حضرت نامه نوشتند، و آن قدر نامه پشت نامه به آن حضرت رسید که دو خورجین نامه شد^۲ با این مضمون که: «أَقْدِمُ عَلَى جُنْدِكَ مُجْتَدًّا» یعنی: «به کوفه بیا که لشکر شما آماده است.»^۳

حضرت، در آن هنگام، «سَلَمُ بْنُ عَقِيلٍ» را به کوفه فرستاد تا بیعت بگیرد. مسلم هم از هزارها مرد جنگی بیعت گرفت، تا آنجا که بیست و چند هزار نفر با او بیعت کردند.^۴ سپس شرح واقعه را در نامه‌ای به حضرت سید الشهداء علیه السلام نوشت.^۵

از طرف دیگر، یزید، جماعتی از بنی‌امیه را فرستاد تا حضرت سید الشهداء علیه السلام را در مکه به قتل برسانند و این خبر به آن حضرت رسید.^۶

از جمله کسانی که حضرت سید الشهداء علیه السلام را از رفتن به عراق

۱- ارشاد مفید با ترجمه رسولی محلاتی، ۸۱/۲.

۲- همان.

۳- تاریخ طبری، ۳۵۳/۵؛ به تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم، ج ۲.

۴- تاریخ ابن‌عساکر، ج ۶۴۹.

۵- تاریخ طبری، ۲۱۱/۶.

۶- اللهوف، ص ۲۴-۲۵؛ ارشاد مفید، ۶۹/۲؛ تاریخ طبری، ۲۱۷/۲-

۲۱۸؛ ابن‌اثیر، ۱۷/۴.

خروج امام حسین علیه السلام از مدینه

آن حضرت زمانی از مدینه بیرون آمد و به مکه رسید که مردم جزیره العرب برای انجام عمره مفرده به مکه آمده بودند. بدین سبب خیر بیعت نکردن آن حضرت در جزیره العرب، از حجاز تا عراق و شام و یمن، پخش شد و آنها که برای عمره آمده بودند بازگشتند و مردم را خبر دادند که پسرِ دخترِ پیامبر صلی الله علیه و آله با یزید بیعت نکرده، به مکه رفته و در مکه بست نشسته است و می‌گوید: «يَزِيدُ رَجُلٌ شَارِبٌ الْخَمْرِ وَ قَاتِلٌ النَّفْسِ الْمُحَرَّمَةِ وَ مِثْلِي لَا يُبَايِعُ مِثْلَهُ»^۱ این خبر در همه آن منطقه پخش شد. بعد از آن در موسم حج نیز مردمی که به حج آمده بودند دوباره آن سخنان را از آن حضرت شنیدند. پیش از آن هم مردم کوفه، بعد از شهادت امام حسن علیه السلام، به حضرت سید الشهداء نامه نوشته بودند که ما آماده‌ایم با شما بیعت نمایم تا بر ضد معاویه قیام کنیم. حضرت در پاسخ

۱- برای مدارک این سخن رک. به: ص ۷۹ پانوش ۲.

در تاریخ نوشته نمی شد که اهل کوفه بیعت کردند ولی حضرت به کوفه نرفت؟ و آیا روز قیامت، اهل کوفه حق نداشتند به خدا بگویند: «خداوندا، ما بیعت کردیم، نامه نوشتیم، ولی پسر پیامبرت دعوت ما را اجابت نفرمود؟»

منع می کرد «عبداللّه بن زبیر» بود، که حضرت سید الشهداء علیه السلام نیز، به هر کسی جواب مناسب او را می داد. آن گاه که ابن زبیر به ایشان عرض کرد: «اینجا بمانید و ما هم در خدمت شما هستیم»، فرمود: «از پیامبر صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود: «يُقْتَلُ فِي الْبَيْتِ كَيْشٌ مِنْ قُرَيْشٍ تَهْتَكُ بِهِ حُرْمَتَهُ. فَمَا أَحِبُّ أَنْ أَكُونَ ذَلِكَ الْكَيْشَ» یعنی: «در خانه خدا بزرگی از قریش کشته می شود که با کشتن او احترام خانه خدا از بین می رود. من نمی خواهم آن کس باشم.» آن کس، خود عبداللّه بن زبیر بود که بر علیه یزید و بنی امیه قیام کرد و بدین سبب خانه خدا را به منجیق بستند و حرمت آن هتک شد.

دیگری «ابن عباس» بود که عرض کرد: «يَأْتِي رَسُولُ اللَّهِ، در مکه بمانید، یا اینکه به یمن بروید، آنجا شیعیان شما هستند.» حضرت فرمود «بنی امیه از من دست نمی کشند؛ یا باید بیعت کنم یا کشته شوم.» چون تا آن حضرت زنده بود و با یزید بیعت نمی کرد خلافت یزید سامان نمی گرفت. بنابراین، حضرت سید الشهداء علیه السلام یا می بایست با یزید بیعت کند و یا در جایی که صلاح می دانست، کشته شود. غیر از این، راه دیگری نبود.

از طرفی، اهل کوفه هزاران نامه نوشتند و هزارها مرد جنگی با او بیعت کردند. آیا اگر حضرت سید الشهداء علیه السلام به کوفه نمی رفت

۱- تاریخ طبری، ۳۱۷/۶؛ انساب الاشراف، ص ۱۶۴.

۲- انساب الاشراف، ۱۶۱/۳؛ تاریخ طبری، ۲۷۵/۷؛ کامل ابن اثیر، ۲۷۶/۳.

عمر و صحابه دیگر و حتی برادر آن حضرت، «عمر بن علی»، که در مدینه خدمت حضرت سید الشهداء علیه السلام رسید، به ایشان عرض کرد: «یا اخی سَمِعْتُ اُخِي الحَسَنُ...» و نتوانست شنیده خود را بازگو کند و گریه اش گرفت. حضرت سید الشهداء علیه السلام برادر خود را در آغوش گرفت و فرمود: «برادر تو خیال کردی برادرم حسن علیه السلام از پدرش چیزی شنیده که به شما گفته و به من نگفته است؟»^۱ عمر بن علی در جواب گفت: «برادر! بیا تأویل کن و نرو تا این کشتار نشود». حضرت نمی توانست به او بفهماند که باید قیام کند و کشته شود، و در قیام وی بهره دنیایی نباشد. نمی توانست به او بفرماید: «ما باید قیام کنیم و مانند زمان پیامبر صلی الله علیه و آله کشته شویم تا دین خدا احیا شود».

در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله، در غزوه بدر، یکی از صحابه^۲ پیامبر صلی الله علیه و آله از انصار، در حالی که خرما می خورد، به خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و عرض کرد: «یا رَسُولَ اللهِ، ما لِمَنْ عَمَسَ يَدَهُ فَيُهْمُ وَ قَاتَلَ حَتَّى قُتِلَ؟» یعنی: «پاداش آن کسی که با شمشیر دستش را به طرف آنها ببرد و جهاد کند تا کشته شود چیست؟» فرمود: «الْجَنَّةُ» آن صحابی گفت: «يَعْنِي، مَا بَيْنِي وَ بَيْنَ الْجَنَّةِ إِلَّا هَذِهِ التَّمْرَاتُ الْوَكُؤُهَا» یعنی: «به به، بین من و بهشت فاصله ای جز خوردن این خرماها نیست.» خرماها را از کف انداخت و جنگید و

تغییر معنای جهاد در زمان خلفا

جنگ و جهاد زمان پیامبر صلی الله علیه و آله، جنگ و جهاد در راه دین بود، ولی جنگ و جهاد در زمان خلفا برای آن بود که گنجینه های کسری و قیصر را به دست آورند. لذا دین و دنیا برایشان جمع شده بود. و بدین خاطر بود که هرگاه حضرت امیر علیه السلام می خواست لشکرکشی کند، چون اجازه نمی داد اموال مسلمانانی را که با آن حضرت جنگیده بودند بگیرند، در آخر خلافتش مردم آن حضرت را اجابت نمی کردند. جهاد در زمان حضرت امیر علیه السلام، مانند جهاد زمان پیامبر صلی الله علیه و آله، جهاد در راه دین بود و دنیا در آن نبود. ولی مردم زمان خلفا، جهاد در راه دین را فراموش کرده بودند و جهاد برای احیای دین بدون دنیا، دیگر برای آنان مفهومی نداشت.

جهاد در زمان حضرت سید الشهداء علیه السلام نیز به همین معنا شده بود، یعنی جنگ برای دنیا و به دست آوردن دنیا! و بدین سبب بود که همه به آن حضرت می گفتند: به «کوفه نرو!» ابن عباس، عبدالله بن

۱- اللهوف با ترجمه سید احمد فهري زنجاني، ص ۲۷.

۲- نام این صحابی عمير بن همام است.

عبداللہ رضی اللہ عنہما باشد - از پیامبر صلی اللہ علیہ وسلم جدا نمی شود و در بهشت به آن حضرت ملحق خواهد شد.^۱

همچنین آن گاه که می خواست از مکه خارج شود، در یک سطر نامه، برای بنی هاشم نوشت: «إِلَى الْمَلَأْ مِنْ بَنِي هَاشِمٍ. أَمَّا بَعْدُ، مَنْ لِحَقِّ بِي مِنْكُمْ اسْتَشْهَدَ وَمَنْ تَخَلَّفَ عَنِّي لَمْ يَبْلُغِ الْفَتْحِ» یعنی: «هر که از شما به من ملحق شود به شهادت می رسد و هر کس که از همراهی با من خودداری ورزد به پیروزی نمی رسد.»^۲ پس آن حضرت، پیروزی را در شهادت می دید.

امام علیه السلام در راه عراق، به هر ایستگاهی که وارد می شد، می فرمود: «مَنْ هُوَ الْدُنْيَا أَنْ يُحْمَلَ رَأْسَ يَحْيَى بْنِ زَكَرِيَّا إِلَى بَغْيٍ مِنْ بَغَايَا بَنِي إِسْرَائِيلَ.»^۳ یعنی: «از پستی دنیاست که سر یحیی بن زکریا به بدکاره‌های از بدکاره‌های بنی اسرائیل هدیه می شود.»

بنابراین، معلوم می شود که آن حضرت می دانست که یا باید بیعت کند یا کشته شود؛ چیزی جز این دو نبود. اگر بیعت نمی کرد، خلافت یزید متزلزل بود و او را رها نمی کردند تا کشته شود. پس کشته شدن آن حضرت، حتی اگر در زیر پیراهن کعبه بود و بیعت نمی کرد، حتمی بود. و چنانچه بیعت می کرد، با توجه به این اعتقاد

۱- منیر الاحزان، ص ۲۹؛ اللهوف با ترجمه سید احمد فهري زنجاني،

ص ۶۱.

۲- کامل الزیارة، ص ۷۵ باب ۷۵؛ اللهوف با ترجمه سید احمد فهري، ص ۶۵-۶۶؛ منیر الاحزان، ص ۲۷.

۳- ارشاد مفید، ص ۲۳۶؛ اعلام الوری، ص ۲۱۸.

شہید شد.^۱

در زمان پیامبر صلی اللہ علیہ وسلم جهاد چنین بود، ولی بعد از آن حضرت وضع دگرگون شده بود؛ تمام اسلام دگرگون شده بود. این بیت شعر که از زبان حضرت سید الشهداء علیہ السلام سروده شده بیانگر آن واقعیت است:

«إِنَّ كَانَ دِينَ مُحَمَّدٍ لَمْ يَسْتَيْمِمْ إِلَّا يَقْتُلِي يَا سَيُوفُ حُدَيْبِي»

«اگر دین محمد صلی اللہ علیہ وسلم جز با قتل من به پا نمی شود، هان، ای شمشیرها! مرا دریابید.»^۲

در روز هشتم ذی الحجّة، آن گاه که آن حضرت می خواست از مکه به سوی عراق روانه شود، در خطبه‌ای خطاب به حاجیان چنین فرمود: «حُطَّ الْمَوْتُ عَلَى وُلْدِ آدَمَ مَحَطَّ الْقِلَادَةِ عَلَى جِدِّ الْقَنَاءِ» یعنی: «مرگ برای بنی آدم، همانند گردن بند بر گردن دختران جوان، زینده است.» تا آنجا که فرمود: «كَأَنِّي بِأَوْصَالِي تَقَطَّعُهَا عَسَلَانُ الْقَلَوَاتِ بَيْنَ الثَّوَابِيسِ وَكَرْبَلَا» یعنی: «گویا می بینم اعضای بدنم را گرگان صحرا بین زمین نوایس و کربلا می درند.» و: «لَنْ تُشَدَّ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ لِحْمَتُهُ بَلْ هِيَ مَجْمُوعَةٌ لَهُ فِي حَظِيرَةِ الْقُدْسِ» یعنی: «گوشت و پوست رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم - که بدن ابا

۱- سيرة ابن هشام، ۷ / ۶۲۷، به تصحيح مصطفى الشقا، ابراهيم الابياري،

عبد الحفيظ الشلبي، ج ۲، ۱۳۷۵ ق.

۲- در آستان اهل البيت عليهم السلام (امام حسن و امام حسين عليهم السلام)، سيد محسن امين، ترجمه حسن طارمی، ص ۱۴۶.

مسلمانان که می‌گفتند: «خلیفه یزید هر چه بگوید دین است» دیگر اسلامی باقی نمی‌ماند. پس آن حضرت، نباید بیعت می‌کرد و اگر بیعت می‌کرد، مسلمانان حَق داشتند بگویند پسر دختر پیامبر ﷺ با یزید بیعت کرد. و همه گناهان برگردن آن حضرت بود. و این، با پیشگویی‌های پیامبر ﷺ، که مسلمانان را برای این قیام آماده کرده بود، نیز منافات داشت.

مردم این چنین در انتظار شهادت حضرت سید الشهداء ﷺ بودند و آن حضرت که می‌دانست باید به کربلا برود مردم را برای درک علل آن قیام آماده می‌کرد. چنان که در روز هشتم ذیحجه، آن‌گاه که حاجیان به سرزمین عَرَفه می‌روند، حاجیانی که بعضی از آنان از اقصی بلاد افریقا تا ایران، حدود یک سال راه می‌آمدند تا به مکه برسند، پسر دختر پیامبر ﷺ را ملاقات کردند و دیدند و شنیدند که در روز هشتم به عرفات رفت و حج خود را از حج مستحبی به عمره مستحبی تغییر داد^۱ و گفت: «می‌خواهند مرا در اینجا بکشند؛ من بیعت نمی‌کنم». و با آن کارها، حجّت بر مسلمانان تمام شد.

۱- تهذیب شیخ طوسی، به تصحیح علی اکبر غفاری، ۴۸۱/۵؛ تاریخ

ابن کثیر، ۱۶۶/۸؛ ارشاد مفید، ص ۲۰۱.

ورود امام حسین ﷺ به کربلا

در آن عصر، با آن کارهایی که حضرت سید الشهداء ﷺ می‌کرد، با این که در آن زمان وسایلی مانند رادیو و تلویزیون نبود، خیر قیام آن حضرت و این که به عراق روانه شده است به همه مسلمانان جهان رسیده بود.

هنوز آن حضرت به کربلا نرسیده و لشکر «حزّ ریاحی» با آن حضرت روبرو نشده بود که دو نفر از اهل کوفه به خدمت آن حضرت رسیدند و از قتل «مسلم بن عقیل» و پیمان شکنی اهل کوفه خبر دادند. آن حضرت نیز به همراهان خود آن خبر را اعلام کرد و فرمود: «اینها - اهل کوفه - ما را رها کردند و نصرت نکردند. هر کس می‌خواهد برود، برود.» در آن جا مردم از گرد آن حضرت

۱- تاریخ طبری، ۲۲۵/۶؛ تاریخ ابن اثیر، ۱۷/۴؛ اخبار الطوال دینوری،

ص ۲۴۷؛ تاریخ ابن کثیر، ۱۶۸/۸.

سلطان ظالم در یک جا محشور کند».

آگاه باشید که این ستمکاران شیطان را اطاعت کرده‌اند و اطاعت رحمان را ترک گفته‌اند. فساد را ظاهر و حدود شرعی را تعطیل کرده‌اند. (بر درزها و شرابخوارها حدّ خدا را اجرا نمی‌کنند). آنچه از اموال که برای مسلمانان می‌رسد و اموال حکومتی است و باید صرف مسلمان‌ها شود، برای خود برداشته‌اند. حرام خدا را حلال و حلالش را حرام کرده‌اند. در این حال، من سزاوارترین کسی هستم که می‌باید قیام کند»

یعنی دیگر کسی نمانده است، نه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام، نه فاطمه زهرا علیها السلام، نه امام حسن علیه السلام. یگانه کسی که از اهل البیت علیهم السلام مانده حسین بن علی علیه السلام است که اگر قیام نکند همه کارهای دستگاه خلافت را امضا کرده است. از این رو، می‌فرمایند: «من سزاوارترین کسی هستم که می‌باید قیام کند» سپس فرمود:

«نامه‌های شما به من رسید. شما برای من کسانی را فرستادید که: «به سوی ما بیا. خبر از بیعتان به من دادید و نوشتید که مرا کمک خواهید کرد». حال اگر بیعتان را به اتمام می‌رسانید که به هدایت رسیده‌اید. من حسین فرزند علی و فاطمه دختر رسول الله هستم»

پس، آن حضرت عوت به قیام بر علیه سلطان جائر می‌فرماید و این که هر کس بر علیه او قیام نکند و ساکت بماند، خداوند او را با آن سلطان جائر محشور می‌کند، و چنانکه می‌بینیم، در این سخن و

متفوق شدند. تا آنکه «بن‌زباد»، حرّ را با لشکری مشکّل از هزار سوار فرستاد تا هر جا که حضرت سید الشهداء علیه السلام را ببیند همان جا نگاهش دارند و نگذارند به کوفه تشریف ببرد. آن حضرت در صبحگاهی، قبل از اینکه لشکر حرّ برسد، دستور داد هر چه ظرف آب دارند بر کنند. در همان روز، هنگامی که لشکر حرّ رسید و خود و اسب‌هایشان از تشنگی ناراحت بودند، حضرت دستور داد آنها را آب دادند. پس از آن برای آنان خطبه خواند و پس از حمد و ثنای الهی و صلوات بر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و آل او فرمود:

«أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ: «مَنْ رَأَى سُلْطَانًا جَائِرًا مُسْتَحِيلًا لِحُرْمِ اللَّهِ نَاكِثًا لِعَهْدِ اللَّهِ مُخَافِلًا لِسُنَّةِ رَسُولِ اللَّهِ يَعْمَلُ فِي عِبَادِ اللَّهِ بِالْإِثْمِ وَالْعُدْوَانِ فَلَمْ يُغَيِّرْ عَلَيْهِ فِعْلًا وَلَا قَوْلًا كَانَ حَقًّا عَلَى اللَّهِ أَنْ يُدْخِلَهُ مَدْخَلَهُ»

«ای مردم، پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «هر کس سلطان سرکشی را ببیند که حرام‌های خدا را حلال می‌کند و عهد و پیمان خدا را می‌شکند و با سنت رسول الله مخالفت می‌کند و در میان بندگان خدا با گناه و ستم حکومت می‌کند و هیچ مقابله‌ای با او نکند، نه با گفتار و نه با کردار، بر خداست که او را (در روز قیامت) با آن

۱- ارشاد مفید با ترجمهٔ رسولی محلاتی، ج ۲، ص ۷۷؛ معالم المدرستین،

شما می خواهید بروید، بروید.» تا نباشد کسی از ایشان از سر شرمساری یا بی خبری مانده باشد. و نیز در شب عاشورا، به دور خیمه گاه خندق کند و آتش در آن افروخت تا لشکر دشمن نتواند یکباره به ایشان یورش برد و امام از سخن گفتن و اتمام حجت بر آنان باز ماند.

در همان شب عاشورا چند تن از لشکر عمر سعد جدا شدند و به خیمه‌های حضرت سید الشهداء علیه السلام پیوستند.^۱

سخنان قبل و بعد آن، هیچ گاه سخنی از فتح و پیروزی نیامده است.

و در آخر نیز، به حرّ و لشکرش فرمود: «گر نمی خواهید مرا کمک کنید بگذارید به مدینه بازگردم.» که حرّ نپذیرفت و قرار بر آن شد که به سمتی بروند که نه به کوفه برسند نه به مدینه. و همچنان راه پیمودند تا رسیدند به سرزمین کربلا. در آنجا نامه‌ای از ابن زیاد به حرّ رسید که: «هر جا هستی حسین را همان جا نگاه دار.» و چنین شد.

حضرت پرسید: «این زمین چه نام دارد؟» گفتند: «کربلا». فرمود: «بارهای ما را پیاده کنید، این همان جایی است که جدم به من خبر داده است.»

پس از آنکه «عمر سعد» با لشکر بدان جا آمد، باز حضرت حسین علیه السلام به ایشان خطاب نمود و فرمود: «شما به من نوشتید و از من خواستید که نزد شما بیایم. اکنون اگر مرا نمی خواهید بگذارید بازگردم به آنجایی که آمده‌ام یا آن که بروم به یکی از مرزهای بلاد اسلامی و با کفار بجنگم.» گفتند: «باید با امیرالمؤمنین یزید بیعت کنی و تسلیم حکم ابن زیاد شوی.» حضرت در جوابشان فرمود: «لَا وَاللَّهِ، لَا أُعْطِيهِمْ بَيْدِي إِعْطَاءَ الذَّلِيلِ وَلَا أَقْرُبُهُمْ فِرَارًا الْعَبِيدِ» یعنی: «نه، به خدا سوگند، من دستم را به خواری به دست ایشان نمی دهم و چون بندگان از میدان نبرد با زورگویان نمی‌گریزم.»

آن حضرت در شب عاشورا نیز به اصحابش فرمود: «هر که از

۱- مراجعه کنید: معالم المدرستین ۳/ ۹۴-۱۵۷، ج ۲.

هم به دست «ذوید» (مولای خود) داد.»

شادمانی یاران حسین علیه السلام به خاطر شهادت

طبری از قول یکی از غلامان عبدالرحمان بن عبد ربّه انصاری

می نویسد:

«من در خدمت مولای خود «عبدالرحمان» بودم. چون سپاهیان این زیاد آماده جنگ با امام شدند، آن حضرت دستور داد تاخیمه‌ای جداگانه برپا کردند و سپس مقرر داشت تا دروی نظافت را در لگن و یا ظرفی بزرگ که مشک فراوان در آن ریخته بودند مهیا ساختند، و خود برای نظافت به درون خیمه رفت. آقای من و «بربر» کنار یکدیگر پایه‌ها می‌کردند تا چه وقت امام بیرون آید و ایشان برای نظافت به درون خیمه روند.

در این فاصله بربر سر شوخی را با عبدالرحمان باز کرد و مطالبه گویی را آغاز نهاد. عبدالرحمن که گویی حوصله‌اش از شوخیهای بربر سرآمده بود، رو به او کرد و گفت: دست بردار! حالا چه وقت شوخی و مزاح است! بربر پاسخ داد: خدای می‌داند و همه بستگان من گواهند که من در جوانی و پیری اهل شوخی و مزاح نبوده‌ام؛ اما اکنون به خدا سوگند با چنین موقعیتی که ما داریم و مزده‌ای که پیشاپیش دریافت کرده‌ایم، بین ما و حوریان بهشتی، که انتظار ما را می‌کشند، همین اندازه فاصله باقی است که این مردم با شمشیرهای

روز عاشورا

راوی گوید: «پس از آن که عمر سعد نماز صبح روز جمعه دهم محرم را به جا آورد و با سپاهیان خود آماده نبرد با امام گردید، امام نیز وظیفه هر یک از یارانش را، که از سی و دو سوار و چهل نفر پیاده تشکیل می‌شدند، تعیین و مواضع آنها را مشخص کرد و نماز صبح را با ایشان به جای آورد. آنگاه «زهیر بن القین» را به فرماندهی جناح راست، و «حیب بن مظاهر» را به فرماندهی جناح چپ برگماشت و برچم را هم به دست برادرش «عباس» داد. خیمه‌های حرم را پشت سر سپاه قرار داد و مقرر داشت تا به هنگام جنگ در خندق که همان شب حفر کرده بودند آتش اندازند تا از حمله دشمن از پشت سر در امان باشند.

عمر سعد نیز، فرماندهی جناح راست سپاهش را به عهده «عمر بن حجاج زبیدی»، و فرماندهی جناح چپ را به عهده «شمر بن ذی الجوشن»، و فرماندهی سواران را به «عزربن قیس احمسی»، و پیادگان را به «شبث بن ربعی یربوعی» سپرده و برچم را

میمونه (دختر ابوسفیان بن حرب)^۱ نام داشته است. همین قربایت با خاندان بنی امیه سبب شده بود برای علی اکبر امان نامه بنویسند و ارسال دارند تا وی دست از یاری پدرش بازداشته، خود را در پناه خلافت بکشد و از کشته شدن در امان بماند!»

مصعب زبیری در این مورد و با توجه به امان نامه ارسالی عبیدالله بن زیاد برای فرزند حسین علیه السلام می نویسد که به علی اکبر گفتند:

«تو را با امیرالمؤمنین بزیدین معاویه خویشاوندی نزدیک است و مادر نظر داریم که این پیوستگی را رعایت کنیم. بنابراین اگر مایل باشی در امان ما خواهی بود!»

علی در پاسخ آنها گفت:

«بهتر است خویشاوندی با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مراعات شود».^۲

خوارزمی نیز در مقتل خود گوید: «حسین به هنگام عزیمت فرزندش علی به جانب میدان محاسن خود را در دست گرفت و رو به آسمان کرد و گفت:

«بار خدایا! تو بر این مردم گواه باش که شبیه ترین جوانان به پیامبرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم از نظر خلق و خوی و طرز سخن

آخته بر ما یورش آورند. و چقدر آرزومندم که اینکارشان هر چه زودتر عملی شود.

سپس غلام عبدالرحمان ادامه داد و گفت: هنگامی که امام از نظافت خویش پیرداخت و بیرون آمد، ما به نوبت داخل شدیم و نظافت کردیم. دیری نگذشت که امام بر اسبش سوار شد و قرآنی در پیش روی نهاد و ... یارانش در برابر او به جانبازی و دفاع از حضرت تش پرداختند و با شجاعت و مردانگی می جنگیدند و شهید می شدند، من چون دیدم که همه آن مردان مبارز و شجاع شهید شده و به خاک و خون خود غلتیده اند، روی بر تافته و گریختم!»

نخستین شهید از خانواده پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم

خوارزمی در مقتل خود می نویسد: «هنگامی که برای حسین علیه السلام، به غیر از خانواده اش، یار و یآوری باقی نماند، آنها گرد یکدیگر جمع شدند و با هم وداع نموده، عازم جنگ شدند.»^۱

طبری در تاریخ خود می نویسد: «نخستین شهید از نوادگان ابوطالب در آن هنگامه، «علی اکبر»، فرزند امام حسین علیه السلام بود که مادرش لیلا (دختر ابو مرقبه عروه مسعود ثقفی)^۲ و جدۀ مادرش

۱- مقتل خوارزمی، ج ۲، ص ۲۶.

۲- مقاتل الطالبيين، ص ۸۰؛ تاریخ طبری، چاپ اروپا، ج ۲،

۱- مقاتل الطالبيين، ص ۸۰؛ نسب قریش مصعب زبیری، ص ۵۷؛ اصابه،

ج ۴، ص ۱۷۸ در شرح حال ابومره.

۲- نسب قریش، ص ۵۷.

از آن سو علی اکبر به سپاه عمر سعد حمله برد، و می گفت:

«أنا علي بن الحسين بن علي نحن و بيت الله اولى بالثبتي

والله لا يحكم فينا ابن الدعي اطعنكم بالرمح حتى يسنثي

اضربكم بالسيف حتى يلتوي ضرب غلام هاشمی علوی»

«من علی، فرزند حسین بن علی هستم. ما، به خدای کعبه

سوگند، به پیامبر نزدیکتریم. به خدا سوگند که فرزند

زنازاده حق فرمانروایی بر ما راندارد و از این رو بانیزه‌های

خود شما را آن چنان می‌زنم که کج شود. و آن چنان با

شمشیر شما را می‌زنم که ضرب شصت جوان هاشمی علوی

را درک کنید.»

او همچنان می‌جنگید و پیش می‌رفت. تا آنجا که فریاد

اعتراض و ناله در ماندگی کوفیان به هوا برخاست و هیچ گریزگاهی

نیز نمی‌یافتند.

سرانجام این جوان رشید و دلاور حسین علیه السلام که در پهنه کارزار

با دشمن بسختی کوشیده و طومار عمرشان را در نور دیده بود،

خسته و درمانده، از تشنگی با تنی از ضربات شمشیر و سنان

نیزه‌های دشمن سخت مجروح و غرقه خون به خیمه گاه در نزد پدر

باز آمد و گفت: «ای پدر! تشنگی مرا از پای درآورده و سنگینی

این همه ابزار جنگی توان از من ربوده است. با این همه، آیا آبی

یافت می‌شود، تا سوز عطش تسکین دهم، و برای جنگیدن با

دشمنان نیرویی تازه یابم.» امام حسین علیه السلام [از این سخن فرزند

گریست و فرمود:

گفتن، به میدان جنگ با این قوم قدم گذاشته است. [جوانی]

که هرگاه شوق دیدار پیامبرت را داشتیم، نظر به سیمای او

می‌انداختیم.

بار خدایا! برکات زمین را از آنان بگیر و اجتماعشان را به

پراکندگی مبدل ساز و ایشان را به سختی درهم بکوب و

افکارشان را ناهماهنگ گردان و موردخشم و نفرت

فرمانروایانشان قرار ده؛ آن سان که هرگز از آنها راضی

نشوند. چه، آنها ما را به نزد خود فرخوانند تا به یاری ما

برخیزند، ولی پیمان شکستند و به جان ما افتادند و در مقام

کشتن ما برآمدند.»

آنگاه امام، «عمر سعد» را مورد خطاب خود قرار داد و فریاد

زد:

«از جان ما چه می‌خواهی؟ خداوندنسلت را براندازد و امیدت

را برآورده نسازد و برگشتش را از تو بگیرد و کسی را بر تو چیره

سازد که در بسترت، سر از تنت جدا سازد؛ که پیوند مرا بریدی و

بستگی مرا با رسول خدا صلی الله علیه و آله نادیده گرفتی.»

آنگاه با صدای بلند این آیه را خواند:

«إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ إِبْرَاهِيمَ وَآلَ عِمْرَانَ

عَلَى الْعَالَمِينَ، ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ وَاللَّهُ سَمِيعٌ

عَلِيمٌ.»^۱

علی همچنان سپاه کوفیان را از هم می شکافت و پیش می رفت تا اینکه بر مره عبور فرمود. او نیز فرصت را غنیمت شمرد و بر وی حمله کرد و با سان نیزه خویشت زخمی کاری بر وی وارد ساخت که توان از علی ببرد و قدرت مبارزه را از وی گرفت و کوفیان از هر جانب گرد او را گرفتند و شمشیرهای خود را بر پیکر مجروح او فرود می آوردند.

خوارزمی در مقتل خود می نویسد: «همان طور که علی اکبر می جنگید و پیش می رفت، «مرقبن منقذ عدی» بر او حمله برد و با شمشیر چنان بر فرق او زد که توان از او بگرفت و قدرت جنگیدن از وی سلب شد. کوفیان نیز او را در میان گرفتند و از هر سو زخم شمشیر بود که بر پیکر بی حال او وارد می کردند تا آنجا که دیگر رمقی برایش باقی نماند و دستهایش را بر گردن اسب خود آویخت. اما اسب او را به میان دشمنان برد و بدن علی با ضربات شمشیرهای برانی که بر پیکرش وارد می گردید قطعه قطعه گشت و چون جان به لبش رسید، با همه توان خود فریاد برآورد:

«پدر جان! این جدم رسول خداست که جامی لبریز از شربت می گوید: «بشتاب که برای تو نیز جامی پر آماده دارد»^۱

طبری از قول «حمیدبن مسلم» می نویسد: «به گوش خود شنیدم که حسین علیه السلام در آن روز می گفت:

«ای پسرکم! بر محمد صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام و پدرت بسی سخت و ناگوار است که تو آنان را بخوانی، ولی در انجام خواستهات ناتوان باشنند؛ آنان را به فریاد رسی خود بخوانی و نتوانند به فریادت برسند». آنگاه انگشتی خود را به وی داد و افزود:

«این انگشتی را بگیر و در دهان بگذار و به میدان جنگ دشمنانت بازگرد که امید دارم دیری نپاید که از دست جدت با شربتی سیرآب گردی که پس از آن هرگز روی تشنگی نبینی».

علی اکبر بار دیگر رو به میدان کارزار آورد و می گفت:

«الحرب قد بانت لها حقائق و ظهرت من بعدها مصداق

والله رب العرش لا نفارق جموعکم او تغمد البوارق»^۱

«جنگ، حقایق را آشکار ساخت و از پس آن راستیها آشکار

گردید. به خدای عرش سوگند که تا آن هنگام که شمشیرها

درنیام نروند، از شما دست بر نمی داریم و جدا نمی شویم».

طبری در تاریخ خود می نویسد: «آن وقت بر سپاه دشمن حمله

برد و قلب آن را از هم بدرید و چون نوبت اول بارها صفوف

کوفیان را از هم بشکافت و تفرقه در قوای آنان انداخت و خاک

مرگ بر سر آنان پاشیدن گرفت، که در این میان «مرقبن منقذ»، نوه

نعمان عدی لیثی، چشم بروی دوخت و گفت: «گناهان همه عرب

برگردن من باشد که اگر گذارش بر من بیفتد، همان گونه که او

دیگران را به خاک و خون می کشد، پدرش را به عزایش نشانم».

۱- مقتل خوارزمی، ج ۲، ص ۳۱.

۱- مقتل خوارزمی، ج ۲، ص ۳۰-۳۱.

می خواند:

«الیوم اُتقی مسلماً و هو اُبی و فقیه بادوا علی دین التبی»^۱

«امروز پدرم مسلم و جوانانی را که بر دین پیامبر کشته

شدند دیدار می‌کنم.»

طبری در تاریخ خود می‌نویسد: «عمرو بن صبیح تیری به جانب عبدالله افکنند. عبدالله برای اینکه سر خود را از اصابت تیر در امان دارد، دست خود را سپر ساخت. در نتیجه، تیر عمرو، دست و سر او را به هم دوخت. به این ترتیب که تیر از کف دست او بگذشت و در کاسه سرش نشست. عبدالله هر قدر کوشید نتوانست که دست خود را آزاد کند و در این حالت بود که ناگاه تیر دیگری به قلبش نشست و او را به شهادت رسانید.»

چون عبدالله بن مسلم به شهادت رسید، سپاهیان یزید یاران امام را از هر سو در میان گرفتند و به ایشان حمله بردند.

شهادت جعفر بن عقیل

خوارزمی و ابن شهر آشوب می‌نویسند: «سپس جعفر بن عقیل

پیش ناخت و می‌خواند:

«أنا الغلام الأبطحی الطالی من معشر فی هاشم من غالب

و نحن حنّاً سادة الذوائب هذا حسین أظیب الأظایب»^۲

۱- مناقب ابن شهر آشوب، ج ۲، ص ۲۲۰؛ مقتل خوارزمی، ج ۲، ص ۲۶.

۲- شهادت فرزندان عقیل و جعفر و رجزهایشان را از مقتل خوارزمی و

«پسرم! خدا بکشد مردمی را که تو را کشتند. شگفت است که

این مردم تا به این حد بر خداوند و پایمال کردن حرمت پیامبرش گستاخ شده‌اند؟ پسرم! بعد از تو خاک بر سر دنیا و زندگانی دنیا!»

حمید می‌گوید: «گویی هم اکنون می‌بینم که بانویی چون خورشید تابان با شتاب فراوان از خیمه بیرون دوید و [در سوگ علی] فریاد می‌زد. پرسیدم: این زن کیست؟ گفتند: زینب، دختر فاطمه، دختر پیغمبر خدا.

زینب همچنان [بر سر زنان و نوحه کنان] پیش آمد و خود را روی کشته علی انداخت. امام پیش آمد و خود را به زینب رسانید. دستش را بگرفت و او را از روی کشته علی اکبر بلند کرد و به خیمه گاه بازگردانید. آنگاه بر سر نعش علی باز آمد که جوانان گردش را گرفتند و امام به آنان فرمود: «کشته برادران را بردارید.» جوانان پیش رفتند و جنازه علی را بر سر دست برداشتند و مقابل چادری که در برابر آن با دشمن می‌جنگیدند بر زمین نهادند.»

شهادت عبدالله بن مسلم بن عقیل

چون علی اکبر به شهادت رسید، عبدالله، فرزند مسلم و نوه عقیل بن ابی طالب، که مادرش رقیه کبری دختر امیرالمؤمنین علی علیه السلام بود،^۲ قدم به میدان جنگ گذاشت، در حالی که چنین

۱- طبری، شهادت عبدالله بن مسلم را بعد از شهادت علی اکبر ذکر کرده است.

ر.ک: تاریخ طبری، چاپ اروپا، ج ۲، ص ۳۵۷.

۲- نسب قریش، نوشته مصعب زبیری، ص ۴۵؛ مقاتل الطالبیین، ص ۹۴.

عبدالرحمان بن عقیل، «محمد بن عبدالله بن جعفر»، نوه ابوطالب، در حالی که این سرود را بر لب داشت قدم به میدان جنگ نهاد: «أشکو إلی الله من العدوان فعال قوم فی الردی عمیان قد بدّلوا معالم القرآن و محکم التزیل و التبیان و أظهروا الکفر مع الظغیان»

و به سختی با کوفیان جنگید تا به دست «عمر بن نهش تمیمی» به شهادت رسید.^۱

شهادت عون بن عبدالله بن جعفر

چون محمد به شهادت رسید، برادرش «عون بن عبدالله جعفر» به کوفیان حمله برد، در حالی که می خواند: «إن تکرونی فأنا ابن جعفر شهید صدق فی الجنان أزره یطیر فیها بجناح أخضر کفی بهذا شرفاً فی محشر» و جنگید تا آنگاه که به دست عبدالله بن قطبۀ طائی به شهادت رسید.^۱

شهادت عبدالله بن الحسن

آنگاه «عبدالله بن الحسن» قدم به میدان جنگ گذاشت، در حالی که این رجز را می خواند:

۱- مناقب ابن شهر آشوب، ج ۲ ص ۲۰؛ مقتل خوارزمی، ج ۲ ص ۲۷. اخبار طبری نیز با نوشته های خوارزمی و ابن شهر آشوب، بجز در مورد رجزها که به وسیله طبری حذف شده، هماهنگی کامل دارد.

و جنگید تا کشته شد.

خوارزمی و ابن شهر آشوب، کشته جعفر را «بشرین سوط الهمدانی» معرفی کرده اند، در حالی که طبری می نویسد: «جعفر بن عقیل با تیری که «عبدالله بن عزرة خثعمی» به سوی او افکند به شهادت رسید.»

شهادت عبدالرحمان بن عقیل

پس از کشته شدن جعفر بن عقیل، برادرش عبدالرحمان بن عقیل به میدان تاخت و این رجز را بر لب داشت: «أبی عقیل فاعرفوا مکانی من هاشم، و هاشم اخوانی کهول صدق سادة الأقران هذا حسین شامخ البنیان و سید الشباب فی الجنان»

و جنگید تا آنکه به دست «عثمان بن خالد» جهنی به شهادت رسید.

طبری می نویسد: «عثمان بن خالد جهنی و بشرین سوط همدانی هر دو با هم به عبدالرحمان بن عقیل حمله بردند و وی را از پای در آوردند.»

شهادت محمد بن عبدالله بن جعفر

خوارزمی و ابن شهر آشوب می نویسد: «پس از کشته شدن

۱ مناقب ابن شهر آشوب آورده ایم. طبری بنا به عاداتش آن رجزها را در اخبار جنگ نیاورده است.

«إني أنا القاسم من نسل علي نحن و بيت الله أولى بالثبتي
من شمر ذی الجوشن أو ابن الدعی^۱»

طبری از قول حمید بن مسلم آورده است: «از سپاه امام نوجوانی
چون ماه تابان قدم به میدان جنگ با ما گذاشت، در حالی که فقط
پیراهنی در تن داشت و شلوار و نعلینی در پا و شمشیری در دست.
هیچ فراموش نمی‌کنم که بند نعلین پای چپش نیز پاره شده بود. این
نوخاسته قدم به میدان گذاشت و جلو می‌آمد و عمرو بن سعد نفیل
ازدی، که در کنارم ایستاده بود، گفت:

«به خدا قسم که به او حمله می‌کنم و کارش را می‌سازم» به او
گفتم: «سبحان الله! تو از جان او چه می‌خواهی؟ مردمی که دورش
را گرفته‌اند برای کشتنش کافی می‌باشند!» عمر و گفت: «به خدا قسم
که خودم کارش را می‌سازم!» این بگفتم و به سوی او تاختن برد و
باز نگفتم، مگر هنگامی که ضربه کاری شمشیرش فرق آن جوان
را از هم شکافت و او را به صورت به خاک انداخت.

آن جوان با ضربه عمرو به خود پیچید و با فریاد بلند عمومی
خود را به یاری خواست. من خود دیدم که حسین چون بازی
شکاری برجست و مانند شیری خشمگین به عمرو حمله برد و
شمشیر بر او فرود آورد. شمشیر امام دست عمرو را، که سپر خود
ساخته بود، از میج بینداخت. عمر از این ضربت چنان بانگ

۱- مناقب ابن شهر آشوب، ج ۲، ص ۲۲۱.

«إن تنكروني فإنا فرع الحسن سبط النبي المصطفى المؤمن
هذا حسين كالأسير المرتهن بين أناس لا ستقوا صوب المون»
و جنگید تا سرانجام به دست «هانی بن شیب حصر می» از پای
درآمد و به شهادت رسید.^۱

شهادت قاسم بن الحسن

پس از وی برادرش «قاسم»، که هنوز به سن بلوغ نرسیده بود،
آماده میدان گردید.

چون چشم امام به وی افتاد، او را در آغوش کشید. عمرو و
برادرزاده هر دو به سختی گریستند. و چون قاسم اجازه میدان
خواست، امام موافقت نکرد؛ ولی قاسم دست بردار نبود و آن قدر
دست و پاهای عمویش حسین علیه السلام را بوسید و موافقتش را به رفتن
به میدان تقاضا کرد تا ناگزیر امام به او اجازه داد.

قاسم رو به میدان نهاد، در حالی که هنوز اشک بر گونه‌هایش
می‌غلغلید. او در نبرد با کوفیان تنها پیراهنی بر تن و شلوار و نعلینی
در پای داشت. از زیبایی رخسار، گویی پاره‌ای از ماه تابان بود.
پیش آمد و می‌گفت:

۱- مناقب ابن شهر آشوب، ج ۲، ص ۲۲۰. اما در مقتل خوارزمی، ج ۲،
ص ۱۲۷ آن دو بیت به قاسم یا عبدالله نسبت داده شده است و در اعلام الوری،
ص ۲۱۳ آمده است: امام حسین، سکینه، دختر خود، را به عقد عبدالله حسن
درآورده بود، اما پیش از آنکه با او عروسی کند به شهادت رسید.

۲- مقتل خوارزمی، ج ۲، ص ۲۷.

خانواده‌اش قرار داد. من پرسیدم این جوان چه نام داشت؟ گفتند: او قاسم فرزند حسن بن علی بن ابی طالب است.»

شهادت ابوبکر بن علی علیه السلام

آنگاه برادران امام علیه السلام آماده رفتن به میدان جنگ شدند تا خود را فدای برادر کنند. نخستین ایشان «ابوبکر بن علی» (عبدالله) و مادرش لیلا دختر مسعود بن خالد بود. ابوبکر قدم به میدان گذاشت، در حالی که چنین می خواند:

«شیخی علیّ ذو الفخار الأطول من هاشم الصدق الکریم المفضل
 هذا الحسین ابن النبی المرسل نذود عنه بالحسام الفیصل
 تنفیه نفسی من أخ مبعجل یارب فامنحنی الثواب المجرول»
 و جنگید تا اینکه سرانجام به دست زحر بن قیس نخعی از پای درآمد و به شهادت رسید.

عمربن علی علیه السلام

پس از اینکه ابوبکر بن علی به شهادت رسید، برادرش «عمر» به میدان شتافت، در حالی که می گفت:

«أضربکم و لا أری فیکم زحر ذاک الشقی بالئی قد کفر
 یا زحرا! یا زحرا! تدان من عمر لعلاک الیوم تبوء بسقر
 شر مکان فی حریق و سمر فانک الجاحد یا شر البشر»
 آنگاه به کشته شدن برادر حمله برد و با شمشیر ضرباتی کاری بر او

۱- این بحث را تا پایان آن، از مقتل خوارزمی، ج ۲، ص ۲۸-۲۹ آورده‌ام.

بر آورد که تمامی سپاه عمر سعد آن را شنیدند.^۱

سپاه کوفیان برای یاری عمر و به سوی امام یورش بردند و امام نیز ناگزیر دست از او برداشت. اما عمر و در معرض ضربات سهم اسبهای هم‌دیفان کوفی خود قرار گرفت که به یاریش شتافته و با سرعت و شدت به پیش می‌تاختند. اسبهای کوفیان عمر و را به زیر گرفتند و به سختی درهم کوبیدند و استخوانهای سر و سینه‌اش را خرد کردند و پیکر بی‌جانش را بر جای گذاشتند.

دیری نگذشت که غبار میدان فرو نشست و من حسین علیه السلام را دیدم که بر سر آن نوجوان، که در حال جان دادن بود و پا بر زمین می‌سایید، ایستاده بود و می‌گفت: «مرگ بر آن مردمی که تو را کشتند و خود را در روز قیامت بازخواست جدت قرار دادند». آنگاه به سخن خود چینی ادامه داد: «به خدا قسم بر عمویت سخت و ناگوار است که او را به یاری بخوانی و تو را کمک ندهد، یا اینکه به یاریت برخیزد ولی تو را سودی نرساند». آنگاه جنازه برادرزاده‌اش را برداشت. گویی هم اکنون دارم می‌بینم که پاهای آن نوجوان، که دیگر جان در بدن نداشت، بر زمین کشیده می‌شد و حسین سینه او را بر سینه خود جسبانیده بود. من با خود گفتم بینم حسین با جنازه آن نوجوان چه می‌کند؟ در این حال متوجه شدم که حسین جنازه آن نوجوان را آورد تا اینکه او را در کنار فرزندش علی اکبر خوابانید و در میان دیگر کشته شدگان از

۱- طبری، ج ۲، ص ۲۵۸-۳۵۹؛ ارشاد شیخ مفید، ص ۲۲۳.

قدم به میدان جنگ گذاشت و به آن قوم بد سگال حمله برد، در حالی که می گفت:

«أنا ابن ذی النجدة و الافضال ذاك علیّ الخیر فی الفعّال

سیف رسول الله ذو النّکال و کاشف الخطوب و الأحوال»
 آنگاه به کوفیان حمله برد و جنگید تا به درجه شهادت رسید.^۱

طبری از قول حمید بن مسلم می نویسد: شنیدم که در آن روز

امام حسین علیه السلام می گفت:

«اللهمّ أمسک عنهم فطر السماء و أمتهم بركات الأرض، اللهمّ فإن متّعتهم إلى حین، ففرّقتهم فرقاً، و اجعلهم طرائق قدا، و لا ترصّ عنهم الولاة أبداً، فإنهم دعونا لينصرونا فععدوا علينا فقتلونا!»

حمید می گوید: «در این هنگام پادگان حمله بردند و تیغ در میانشان گذاشتند تا جایی که برای امام بیش از سه یا چهار نفر از یارانش باقی نماند». در اینجا بود که امام دستور داد تا زیر جامه‌ای ریز بافت محکم یمانی برایش حاضر کردند. سپس به دست خویش چند جای آن را معیوب کرد تا دشمن پس از کشته شدنش آن را به فرسودگیش واگذارند و از تنش بیرون نیاورد.

۱- طبری و بیروان او، خبر شهادت برادران حضرت امام حسین را به اختصار آورده‌اند. این شهر آشوب نیز رجزهای برادران مادری حضرت عباس را نقل کرده است. اما آنچه را که ما در اینجا آوردیم، از کتاب مقتل خوارزمی، ج ۲، ص ۲۸-۲۹ نقل کرده‌ایم.

زد و وی را به خاک هلاک افکند. او به هنگام حملات خود می گفت:

«خلوا عداة الله خلوا عن عمر خلوا عن اللیث العبوس المكفهر یضربکم بسیفه و لا یفرّ و لیس یغدو کالجبان المتجحر»
 و همین طور می خروشید و می جنگید تا به شهادت رسید.

شهادت عثمان بن علی علیه السلام

پس از کشته شدن عمر بن علی، «عثمان بن علی»، که مادرش ام البنین (دختر خزام بن خالد) بوده، قدم به میدان گذاشت، در حالی که می گفت:

«إتی أنا عثمان ذو المفاخر شیخی علیّ ذو الفعّال الطاهر صنو النبی ذو الرّشاد السائر ما بین کلّ غائب و حاضر»
 آنگاه حمله برد و جنگید تا به شهادت رسید.

شهادت جعفر بن علی علیه السلام

سپس برادرش «جعفر بن علی»، فرزند همان ام البنین، به دشمنان حمله برد، در حالی که می گفت:

«إتی أنا جعفر ذو المعالی نجل علیّ الخیر ذو النوال أحمی حسیناً بالقتنا العسال و بالحسام الواضح الصقال»
 و جنگید تا به شهادت رسید.

شهادت عبدالله بن علی علیه السلام

پس از شهادت جعفر، برادرش عبدالله، فرزند دیگر ام البنین،

«اقسمت بالله الأعز الأعظم و بالحجون صادقاً و زمزم و بالحطيم و الفنا المحترم ليخضب اليوم جسمي بدمي دون الحسين ذي الفخار الأقدم امام أهل الفضل و التكرم»^۱ در کتاب الارشاد و مثير الاحزان و اللهوف آمده است: «چون تشنگی بر حسین علیه السلام چیره گشت، سوار شد و رو به فرات آورد، در حالی که برادرش عباس پیش روی او شمشیر می زد و سپاه ابن سعد را، که با تمام قوا مانع پیشروی ایشان و دست یابیشان به آب شده بودند، از هم می شکافت و پیش می رفت.»^۲

در مناقب ابن شهر آشوب آمده است: «ابوالفضل علیه السلام به قصد برداشتن آب به شریعه فرات رو آورد. قوای ابن سعد به قصد ممانعتش به وی حمله بردند. عباس علیه السلام به ایشان حمله برد، در حالی که می گفت:

«لا أرب الموت إذا الموت رقی حتی أوری فی المصالیت لتفا نفسی لنفسی المصطفی الطهر و قا إئی أنا العباس أغدوا بالسقا و لا أخاف الشر یوم الملتقی»

«چون مرگ پیش آید از آن نمی ترسم تا در میان رزم آوران خود را پنهان کنم! با جان خود از فرزند پیامبر پاک حمایت می کنم. من عباس آب آور هستم که از پیشامدهای ناگوار

۱- مقتل خوارزمی، ج ۲ ص ۲۹-۳۰.

۲- ارشاد شیخ مفید، ج ۲ ص ۲۴؛ اعلام الوری، ص ۲۴۴؛ مثير الاحزان،

ص ۵۳؛ اللهوف، ص ۴۵.

یکی از یاران به حضرتش گفت: «بهر است که در زیر آن، شلواری کوتاه در پای کنی». امام پاسخ داد: «چنین شلواری در خور شأن من نیست. این پوشش علامت ذلت و خواری است.»

اما وقتی که امام به شهادت رسید، «بحربن کعب» آن جامه را نیز از تن او بیرون آورد و او را عریان نمود!

ابو مخنف از قول «عمرو بن شیب» به نقل از «محمد بن عبدالرحمان» آورده است که از دستهای بحربن کعب در زمستان آب می ریخت، و در تابستان چون دو چوب خشک می شد.

شهادت ابوالفضل علیه السلام

در کتاب مقاتل الطالبیین آمده است: «حضرت ابوالفضل العباس مردی خوش قامت و زیبا روی بود. او چون بر اسبی درشت هیکل و قوی می نشست و پای از رکاب بیرون می کرد، پاهای او بر زمین کشیده می شد. به علت زیبایی رخسار به او قمر بنی هاشم می گفتند. در روز عاشورا پرچم سپاه امام حسین در دست او بود. او بزرگترین فرزند «امّ البنین» و آخرین آنها بود که در راه جهاد و دفاع از امامش به درجه شهادت رسیده است.»^۱ در مقتل خوارزمی آمده است: «در حالی که عباس سمت سقایت حرم حسینی را بر عهده داشت، به سپاه کوفیان حمله برد، و در آن حال می گفت:

۱- مقاتل الطالبیین، ص ۸۴.

در انداز.»

دیری نپایید که ملعونی دیگر، گرز آهنین خود را بشدت بر فرقی کوبید و حضرتش را به شهادت رسانید. ^۱

در مقتل خوارزمی آمده است: «با شهادت عباس، حسین علیه السلام گفت:

«هم اکنون هشتم شکست، و رشته تیدیرم از هم بگسیخت.» ^۲

شهادت کودک شیر خوار امام حسین علیه السلام

در مقتل خوارزمی و دیگر مصادر آمده است که امام حسین علیه السلام بر در خیمه‌های حرم آمد و فرمود: «علی، آن کودک شیر خوارم، را بیاورید تا با او وداع کنم.»

کودک را به آغوش حضرتش دادند. امام او را بوسید و گفت: «وای بر این مردم که دشمنشان جد تو [رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم] باشد.» و همان طور که علی را در آغوش داشت، «حرمه بن کاهل اسدی» [گلولی آن کودک را نشانه گرفت و] تیری بپنداخت که گلولی او را از هم بدرید! امام دست به زیر گلولی طفل گرفت تا از خون مالا مال شد و آن را به سوی آسمان پاشید و گفت:

«بار خدایا! اگر یاریت را در پیروزیمان بریزد از ما باز داشته‌ای، آن را مایه خیر ما قرار ده و انتقام ما را از این ستمگران

جنگ نمی‌هراسم.»

او آن سپاه به هم فشرده را از هم بدرید و رزمندگان را پراکنده ساخت. در این حال «زید بن ورقاء» در پشت نخلی به کمین نشست، و با یاری «حکیم بن طفیل» بناگاه برجست و بر ابوالفضل حمله برد و دست راست او را بپنداخت. عباس به چالاکي شمشیر را به دست چپ گرفت و بر خیل دشمنان حمله برد، در حالی که می‌گفت:

والله إن قسطتم یمینی

إنی أحمی أبدأ عن دینی

و عن امام صادق الیقین

نجل النبی الطاهر الأمین

«به خدا سوگند اگر چه دست راستم را بریدید، من همواره از

دینم و پیشوای برحقم، که فرزند پاک پیامبر امین می‌باشم،

حمایت خواهم کرد.»

و آن قدر جنگید تا [به سبب خونریزی شدید از دست و

تشنگی مفرط] ضعف بر او چیره شد. آنگاه بار دیگر «حکیم بن

طفیل» از پشت نخلی بر او حمله برد و دست چپ حضرتش را از

کار بپنداخت. پس در آن حال حضرت ابوالفضل علیه السلام چنین خواند:

«یا نفس لا تخشی من الکفار

وابشری برحمة الجبار

مع النبی السید المختار

قد قطعوا ببعیهم بساری

فأصلهم یا ربّ حرّ النار»

«ای نفس من! از کفار مترس و مزده باد تو را به رحمت

پروردگار در کنار پیامبر خدا. این کوردلان با خیره سری

دست چپ مرا بریدند، پس خدایا ایشان را به آتش دوزخ

۱- مناقب ابن شهر آشوب، ج ۲، ص ۲۲۱-۲۲۲.

۲- مقتل خوارزمی، ج ۲، ص ۳۰.

به دنیایش یورش بردند و بین امام و فرات مانع شدند. چون امام چنان دید، آن مرد را نفرین کرد و گفت: «خداوند! او را تشنه بدار». مرد ابانی هم با شنیدن این سخن، تیری به چله کمان نهاد و امام را نشانه گرفت که تیرش در فک امام نشست.

و بنا به روایتی دیگر: «حصین بن تمیم» تیری بینداخت و آن تیر در دهان امام (و بنا به روایتی در فک حضرت) فرو رفت.

راوی می‌گوید: «امام آن تیر را بیرون کشید [خون از جای آن جستن کرد] و دستهایش را به زیر آن گرفت تا از خون پر شد آن را به سوی آسمان پاشید و حمد و ثنای خدا را به جا آورد. آنگاه دست به آسمان برداشت و گفت:

«خداوندا! شکایت آنچه را که اینان با پسر دختر پیغمبرت می‌کنند به تو می‌برم. بار خدایا! ریشه ایشان را قطع کن و یکایک آنان را از میان بردار و هیچیک از آنان را بر روی زمین باقی نگذار».

طبری روایت کرده است: «حسین علیه السلام تیر را بیرون کشید و دو دست در زیر [خونی که از جای آن جستن می‌کرد] بگرفت و چون مالامال گردید، لب به نفرین گشود و گفت: «بار خدایا! من شکایت آنچه را که با پسر دختر پیغمبرت می‌کنند به تو می‌برم».

راوی می‌گوید: «به خدا قسم دیری نپاید که آن مرد را خداوند به بیماری تشنگی مبتلا ساخت؛ به طوری که هرگز تشنگیش فرو نمی‌نشست».

قاسم بن اصبح در همین مورد می‌گوید: «من خود ضمن کسانی

باز ستان»

و از اسبش به زیر آمد و با غلاف شمشیر گودالی کوچک برای آن کودک بکند. آنگاه جنازه خون آلودش را دفن و بر آن نماز گزارد. ^۱

شهادت کودکی دیگر از امام

طبری در تاریخ خود می‌نویسد: «عبدالله بن عقبه غنوی» کودکی دیگر از فرزندان امام را به نام «ابوبکر»، فرزند حسین بن علی، نشانه گرفت و با پرتاب تیری به سوی او، او را از پای درآورد و به شهادت رسانید.»

جنگ امام در مسیر فرات

طبری در تاریخ خود از قول یکی از ناظران صحنه نبرد می‌نویسد:

«چون آثار شکست در لشکر حسین علیه السلام پدید آمد، امام سوار شد و آهنگ فرات کرد. آنگاه مردی از «بنی ابان بن دارم» بانگ برآورد: «وای بر شما! جلویش را بگیرید و پیش از آنکه یاران و پیروانش به او اقتدا کنند و به سوی فرات بیایند مانع رسیدن او به آب شوید».

این بگفت و خود تازیانه بر اسبش زد و پیش تاخت. مردم نیز

۱- مقتل خوارزمی، ج ۲، ص ۳۲؛ تاریخ طبری؛ تاریخ ابن کثیر، ج ۸،

برجهانید و خود را به کنار کودک رسانید و از اسبش به زیر جست و به آن کودک حمله برد و با یک ضربت شمشیر او را به شهادت رسانید.

راوی می‌گوید:

«کشنده آن کودک، خود هانی بن ثبیت بود که چون به سبب چنین جنایتی مورد اعتراض و نفرت قرار گرفته، آن را به دیگری نسبت داده است».

شهادت کودکی دیگر از امام حسین علیه السلام

طبری در تاریخ خود می‌نویسد: «در آن هنگام شمر بن ذی الجوشن همراه با افراد پیاده نظامش به قصد حمله به امام پیش آمدند. امام بر آنها حمله برد و صفوفشان را از هم بدرید و به عقب نشینی ناگزیرشان ساخت. اما دیری نپایید که بار دیگر حضرتش را از همه طرف و به طور کامل در میان گرفتند. پس کودکی نوریس از فرزندان امام حسن به نام «عبدالله بن الحسن»^۱ با شتاب از خیمه‌های زنان حرم بیرون دوید و رو به عموبش حسین علیه السلام آورد و زینب دختر علی پیش دوید تا او را بگیرد، و امام نیز خواهرش را ندا داد که: «او را بگیر». اما کودک خود را از دست عمه‌اش نجات داد و شتابان به میدان جنگ پیش دوید تا خود را به حسین علیه السلام رسانید و در کنارش آرام گرفت.

۱- در تاریخ طبری «پسرکی از خانواده حسین» آمده، ج ۲، ص ۲۶۳، و این تصحیح از ارشاد شیخ مفید، ص ۲۲۵ است.

که به عیادتش می‌رفتند بر بالینش حاضر شدم و دیدم که آب قند خنک و مشکهایی از دوغ و کوزه‌هایی از آب را در اختیار او می‌نهادند. او آنها را می‌نوشید و فریاد می‌زد: «به دادم برسید که از تشنگی مُردم!» در صورتی که یکی از آن همه ظرفها و مشکها و کوزه‌ها کافی بود که تا تشنگی خانواده‌ای را فرو نشاند! اما او همه آنها را تا قطره آخر می‌نوشید تا از پای در می‌آمد و فقط لحظه‌ای آرام می‌گرفت و سپس بانگ می‌زد که «به فریادم برسید که از تشنگی مُردم!» و همین‌طور بود تا آخر شکمش از فشار آن همه مایعات از هم ترکید».

شهادت کودکی وحشت زده

طبری با اسنادش از قول «هانی ابن ثبیت حضرت می» می‌نویسد: «من در شمار کسانی بودم که شاهد کشته شدن حسین علیه السلام بودیم! من در آن هنگام با نه تن دیگر که هر کدام بر اسبی سوار بودیم، کز و فری کردیم و چون باز آمدیم و در جای خود آرام گرفتیم، کودکی از خاندان حسین را دیدیم که چوبدستی به دست گرفته، و در حالی که تنها شلوار و پیراهنی در برداشت، هراسان از خیمه‌های حرم حسینی بیرون دوید و با وحشت و اضطراب سر به چپ و راست خود می‌گردانید.

گویی هم اکنون است که می‌بینم دوگوشواره مروارید او را که به سبب گردش سرش، در هوا چرخ می‌خورند.

کودک هراسان همچنان پیش می‌آمد. مردی از ما اسب خود را

قیامت تو را در ردیف ستمگران قرار دهد.

آنگاه آن کلاه را از سر برداشت و بینداخت و کلاهی بلند خواست و بر سر گذاشت و برگرد آن عمامه‌ای بست؛ اما دیگر نیرویی برایش باقی نمانده بود.

مرد کندی خم شد و آن کلاه را که از خزر بود، برداشت. هنگامی که پس از رویداد جگر خراش کربلا آن را به خانه و نزد همسرش ام عبدالله (دختر حُرّ و خواهر حسین بن حُرّ) آورد و مشغول شستن خون آن از آن کلاه گردید، همسرش بر او بانگ زد: کلاه به غارت برده نواذ پیغمبر خدا را به خانه من آورده‌ای؟ هر چه زودتر آن را از خانه من بیرون ببر.

رفقای مالک تعریف کرده‌اند که مالک پس از آن واقعه تا دم مرگ در کمال فقر و پریشانی عُمر را به سر آورده است.^۱

حمله پیاکان به خیمه‌های حرم حسینی

ابو مخنف در ضمن سخنان خود در همین مورد می‌گوید: «شمر بن ذی الجوشن به همراه ده تن از افراد پیاده‌کوفی خود رو به خیمه‌های حسینی، که پردگیان و بستگان و همراهان حضرتش در آنها قرار داشتند، نهاد. چون امام این مطلب را دریافت، بانگ برآورد:

«وَلَيْكُمُ الْإِنَّمَاءُ لَمْ يَكُنْ لَكُمْ دِينٌ وَلَا تُخَافُونَ يَوْمَ الْمَعَادِ،

۱ - تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۲۸، چاپ دار المعارف مصر، تحقیق محمد

ابوالفضل ابراهیم و چاپ اروپا، ج ۲ ص ۲۵۹ - ۳۶۰.

در همین هنگام «بحرین کعب»، از بنی تیم الله بن ثعلبه، با شمشیر آخته به امام حمله برد. کودک چون چنان دید، بر سرش فریاد کشید: «ای پلید زاده، عمویم را می‌کشی؟»

بحرین کعب به سخن عبدالله توجهی نکرد و شمشیر خود را فرود آورد. عبدالله نیز دست خود را سپر امام قرار داد. شمشیر بحر با همه قدرت فرود آمد و به سبب آن دست عبدالله قطع و به پوست زیرین بیاویخت. عبدالله به شیوه کودکان مادر را به کمک طلپید. امام او را در بر گرفت و به سینه بفشرد و فرمود:

«برادرزاده عزیزم! بر پیشامد صبر داشته باش و آن را به حساب خیر و ثواب خدا بگذار که خداوند [اکنون] تو را به پدران نیکویت: رسول خدا ﷺ و علی بن ابی طالب و حمزه و جعفر و حسن بن علی علیه السلام ملحق خواهد ساخت».

امام در مسیر شهادت

طبری آورده است که حسین علیه السلام ساعتها پیش از پای درآمد بود و هر از گاهی که مردی عزم وی می‌کرد، از گرانباری گناه کشتن او، پس می‌رفت و به کشتش جرأت نمی‌نمود.

در این میان مردی به نام «مالک بن نسیر» (از قبیله بنی بداء) خود را به کنار امام رسانید و با شمشیر ضربه‌ای بر سر حضرتش بزد و به سبب ضربه مالک شب کلاه امام از هم بدرید و لبه شمشیر در کاسه سر او بنشست. کلاه از خون مالا مال شد و امام خطاب به وی فرمود: «با این دست سیر نخوری و نیشامی و خداوند در روز

قسم اگر می‌توانستم تو را بسختی تنبیه می‌کردم.^۱

آخرین پیکار امام(ع)

طبری در تاریخش از قول ابو مخنف به نقل از حجاج بن عبدالله، نوهٔ عمار بن عبد یغوث باریقی، آورده است که پدرش عبدالله بن عمار را به خاطر اینکه در میان سپاهیان عمر سعد شاهد کشته شدن حسین(ع) بوده است مورد سرزنش قرار دادند. عبدالله بن عمار گفت: «من برگردن بنی هاشم حق دارم؟» پرسیدیم: «چه حقی؟!»، گفت: «من با نیزه بر حسین حمله کردم. به خدا قسم اگر می‌خواستم، می‌توانستم ضرب‌های کاری به او بزنم؛ اما این کار را نکردم و قدری از او فاصله گرفتم و با خود گفتم من او را نمی‌کشم؛ باشد که دیگری او را بکشد!!»

در این هنگام بود که پیادگان از چپ و راست بر او هجوم آوردند. امام، که پیراهنی از خز در بر و عمامه‌ای بر سر داشت، به مهاجمین سمت راستش حمله برد و آنها را تار و مار کرد. سپس بر گستاخان ناحیهٔ چپ خیز برداشت و آنان را به دم تیغ گرفت و پراکنده شان ساخت.

به خدا سوگند، من هرگز چون او مردی یکه و تنها ندیده‌ام که از همه سو دشمن او را در میان گرفته و فرزندان و بستگان و یارانش را همگی کشته باشند، و او همچنان دلیر و شجاع و قوی و

فَكُونُوا فِي أَمْرِ دُنْيَاكُمْ أَحْرَاراً ذَوِي أَحْسَابٍ. اِسْمَعُوا رَجُلِي وَأَهْلِي مِنْ طُغْيَانِكُمْ وَجَهْلِكُمْ».

یعنی: «وای بر شما! اگر دینی ندارید و از روز قیامت نمی‌هراسید، در امر دنیایان مردانی آزاده و بلند نظر باشید و خیمه‌ها و پردگیانم را از دسترس اوپاش و جهالتان به دور دارید».

شمر با شنیدن سخنان امام خطاب به حضرت تش گفت: «حق با توست ای پسر فاطمه!» و با همان پیادگان که در میانشان افرادی چون ابوالجنوب (عبد الرحمان جعفی) قشعم‌بن عمرو بن یزید جعفی، صالح بن وهب یزنی، سنان بن انس نخعی و خولی بن یزید اصبحی به چشم می‌خوردند، رو به حسین آوردند و پیرامون حضرت تش را گرفتند و شمر پیاپی آنها را تشویق می‌کرد که شتاب کنند و کار امام را بسازند. چون در آن میان نظرش به ابوالجنوب، که غرق آهن و پولاد و انواع ابزار جنگی بود افتاد، به او گفت: «پیش برو و کارش را تمام کن!» ابوالجنوب پاسخ داد: «تو خودت چرا نمی‌روی؟!»، شمر گفت: «تو با من گستاخی می‌کنی» و ابوالجنوب نیز جواب داد: «تو به من فرمان می‌دهی؟!»

طرفین چند فحش و ناسزا نثار یکدیگر کردند و سرانجام ابوالجنوب، که مردی شجاع و رزمنده بود، بر سر شمر فریاد کشید که: «وایدارم می‌کنی که با سنان نیزه چشمت را درآورم!» شمر با شنیدن این تهدید از ابوالجنوب روی بگردانید و گفت: «به خدا

۱- تاریخ طبری، ج ۲، ص ۳۶۲-۳۶۲، چاپ اروپا.

سواران دشمن حمله می‌برد و من خود شنیدم که خطاب به ایشان می‌فرمود:

«بر کشتن من مصمم شده‌اید و مردم را به آن تشویق و تحریک می‌کنید؟! قسم به خدا که خداوند بر کشتن من، بیش از کشتن هر بنده‌ای دیگر بر شما خشم خواهد گرفت. من امید آن دارم که خداوند مرا در برابر خواری و ذلت شما گرامی بدارد و از آنجایی که فکرتش را نمی‌کنید انتقام مرا از شما بگیرد.

این را بدانید که به خدا قسم چون مرا بکشید، خداوند بر شما سخت خواهد گرفت و خونهایتان ریخته خواهد شد، و به این هم اکتفا نکرده، چندین برابر عذاب دردناکش را به شما ارزانی خواهد داشت.»

حمیدبن مسلم می‌گوید: «ساعتها می‌گذشت و اگر در آن مدت کسی می‌خواست که آن حضرت را بکشد، می‌توانست. اما آنها انتظار داشتند که دیگری به این کار مهم مبادرت کند و ایشان را از چنین مهمی معذور دارد. در این هنگام بود که شمر بانگ برداشت:

«وای بر شما، منتظر چه هستید، مادرهایتان به عزایتان نشینند. کار این مرد را تمام کنید و او را بکشید!»
به سبب فریاد شمر، کوفیان از هر طرف به وی حمله آوردند. «شریک تمیمی» شمشیرش را بر دست چپ امام فرود آورد. دیگری ضربه‌ای بر گردن حضرتش زد که در نتیجه آن امام چندین بار برخاست و باز به رو درافتاد و مهاجمین در این حالت از

شکیبا و ثابت قدم، چون شیری ژیان، مقاوم و رزمنده بر جای ایستاده باشد.

آری، به خدا قسم که نه پیش از حسین و نه بعد از او چنین جنگ آوری راندیده بودم. پیادگان از دم شمشیر و حملات مردانه او چنان از چپ و راستش می‌گریختند که گله بزغاله از حملات گریگ.

به خدا سوگند جنگ و گریز همچنان ادامه داشت تا آنگاه که خواهرش زینب، دختر فاطمه، از خیمه‌های حرم بیرون شد، در حالی که می‌گفت: «ای کاش آسمان به زمین فرود می‌آمد». آنگاه خود را به عمر سعد رسانید و به او، که ناظر حملات افراد سپاهش بر حسین علیه السلام بود، گفت: «ای عمر! حسین را می‌کشند و تو تماشا می‌کنی؟»

راوی می‌گوید: من خود دیدم که سیل سرشک از چشمهای عمر سعد برگونه‌ها و ریشش جاری بود و در آن حال روی از زینب علیه السلام بگردانید!

شهادت سبط پیامبر علیه السلام خدا تعالی تعالی

ابو مخنف از «صفعب بن زبیر» از قول «حمیدبن مسلم» آورده است:

«امام حسین علیه السلام بر تن جبه‌ای از خز داشت و عماله‌ای بر سر و محاسن خود را رنگ کرده بود. حضرتش پیش از شهادت پیاده بود، ولی چون گردی شجاع و با همه مهارت می‌جنگید. او به

برداشت به یغما بردند. شلوارش را بحرین کعب و شنل آن حضرت را، که از حریر بود، قیس بن اشعث ربود که پس از چنین جسارتی به «قیس قطیفه» شهرت یافت.

پای افزایش را مردی از قبیله بنی نهدل بن دارم به غارت برد و شمشیرش را مردی از قبیله بنی نهدل بن دارم برداشت که بعدها به دست خانواده حبیب بن بدیل افتاد.

سپس سپاهیان به چپاول لباسها و زینتها و شتران پرداختند و در آخر به سوی حرم و زنان امام حسین علیه السلام و بار و بنه و اسباب و اثاثیه او روی آوردند، و چه بسا زنان را که چادر از پشت سر آنها می کشیدند و می ربودند!

آخرین شهید

از «زهیر بن عبدالرحمان خثعمی» آورده اند: «سوید بن عمرو بن ابی المطاع»، از یاران امام، سخت مجروح و بی هوش در میان کشته ها افتاده بود. پس از شهادت امام اندکی به حال آمد و شنید که می گویند: «حسین کشته شد». این ندا، وی را برانگیخت و چون شمشیرش را به غارت برده بودند، با چاقویی که به همراه داشت به کوفیان حمله برد و مدت زمانی با آنان بجنگید تا سرانجام به دست عروقه بن بطار تغلی و زید بن رقاد جنبی از پای درآمد و به خیل شهدا پیوست.

و از حمید بن مسلم آورده اند: «من در میان سربازان غارتگر، به خیمه های امام علیه السلام وارد شدم و خود را به «علی بن الحسین بن علی»،

حضرتش فاصله گرفته بودند.

در همان حالت که امام بر می خاست و باز به صورت به زمین در می غلتید، «سنان بن انس»، نوه عمر و نخعی، با نیزه خود به حضرت تش حمله برد و ضربهای سنگین به امام زد که آن حضرت به سبب آن در غلتید. آنگاه رو به «خولی بن یزید» اصبحی کرد و گفت: «سر از تنش جدا کن!» خولی پیش رفت که سر از تن امام جدا کند، اما سستی و رخوتی تمام سراسر وجودش را فرا گرفت و به لرزه افتاد. سنان که شاهد ماجرا بود، خطاب به خولی گفت: «خدا بازوهایت را بشکند و دستهایت را از کار بیندازد!» آنگاه خود قدم پیش گذاشت و سر [آن امام معصوم] را برید و از تن جدا کرد و سپس آن سر مطهر را به خولی سپرد.

ابو مخنف از قول امام صادق علیه السلام می گوید: «بر بدن حضرت سید الشهداء به هنگام شهادت محل سی و سه ضربه نیزه و سی و چهار ضربه شمشیر به چشم می خورد».

سنان بن انس در آخرین لحظات حیات امام از نزدیک شدن هر یک از سپاهیان ابن سعد به حضرت تش بشدت جلوگیری می نمود تا مبادا پیش از خودش کسی دیگر سر او را از بدن جدا نماید! و چون خود به خواسته اش رسید، سر مطهر آن حضرت را به خولی سپرد.

سپاه خلافت تن پوشهای فرزند پیامبر را به غارت می برند

ابو مخنف می گوید: «بیکر امام را عریان کردند و هر چه را در

حکومت این دولتمردان چشم دوخته بود تا قدرت و حکومت را از چنگشان به در کند، از پای درآوردی. اکنون وقت آن است که پیش فرماندهانت بروی و پاداشت را از آنان بخوای که اگر آنها در برابر این کار و خدمت که در حقشان انجام داده‌ای و حسین را کشته‌ای، همه دارائی خود را به تو پیشکش کنند، کار چندان بزرگی نکرده‌اند!

سنان، که مردی شجاع و در عین حال احمق و دیوانه بود، از سخنان آنان فریفته گشت. پس بر اسبش برجهید و یک راست تا خیمه عمر سعد بتاخت و چون به آنجا رسید، تا آنجا که در توان داشت، باد در گلو انداخت و فریاد برآورد:

«أوقر ركبای فضة و ذهباً أنا قتلت الملك المحجّباً
قتلت خیر الناس اُماً و أباً و خیرهم إذ ینسون نسباً»

«بر این مژده که من پادشاه بزرگی را کشته‌ام، رگابم را از طلا و نقره سنگین بار کن! همان کسی که از حیث نسبت برترین مردمان است.»

چون عمر سعد صدای سنان و شعر و حماسه او را شنید، خطاب به وی گفت: «گواهی می‌دهم که تو دیوانه‌ای! آنگاه روی به حاضران کرد و گفت: «او را وارد کنید.» و چون سنان قدم به داخل خیمه عمر نهاد، با چوب دستی خود وی را بزده، و سپس گفت: «ای دیوانه! این طور سخن می‌گویی؟ به خدا قسم اگر این سخنان را این زیاد از تو بشنود، گردنت را می‌زند.»

یعنی علی اصغر^۱ که بیمار و بر رختخوابش افتاده بود، رساندم. در همان حال «شمر بن ذی الجوشن» با افراد پیاده‌اش در این گفتگو بودند که: «این بیمار را هم بکشیم یا نه!» من رسیدم و خطاب به ایشان گفتم: «سبحان الله! مگر شما بچه را هم می‌کشید؟! این بیمار کودکی بیش نیست. من با این سخن هر کس را که برای کشتن او اقدام می‌کرد جلو می‌گرفتم و نمی‌گذاشتم. سرانجام عمر سعد از راه رسید و بانگ برداشت: «هیچکس حق ندارد به چادر این بانوان داخل شود و به این بیمار جوان آسیبی برساند؛ ضمناً هر کس هر چه را از اینان به یغما برده است، به ایشان باز پس دهد.» اما به خدا قسم کسی به حرفش گوش نداد و چیزی از اموال به غارت برده را پس نداد!

امام علی بن الحسین^{علیه السلام} که ناظر ماجرا بود، رو به من کرد و فرمود: «کار خوبی کردی، قسم می‌خورم که خداوند به وسیله گفتار تو، شر و آسیب اینان را از من دور کرده است.»

کشنده حسین^{علیه السلام} جایزه می‌خواهد!

راوی می‌گوید: «پس از کشته شدن امام، تنی چند از سپاهیان کوفه به «سنان بن انس» گفتند: «تو حسین، فرزند علی و فاطمه (دختر پیغمبر خدا) را کشته‌ای و بزرگترین گردنکش عرب را، که به

۱- منظور راوی علی بن الحسین، امام زین العابدین^{علیه السلام} است و او علی اصغر و

کودک نبود، بلکه حضرتش علی اوسط نام داشت و در آن روز در کربلا، فرزندش امام پنجم (حضرت امام محمد باقر) نیز حضور داشته است.

بود و به پیسی مبتلا گشت. مرثد هم پس از آن واقعه دیری نپایید که در جنگی، تیری ناآشنا در قلبش نشست و به دیوار عدمش فرستاد.

باری این ده تن [از خدا و پیامبرش شرم نکردند] و اسبهای خود را بر پیکر حسین علیه السلام تاختند و پشت و پهلو او را درهم کوبیدند!

عزاداران بر امام حسین علیه السلام در مدینه

۱ - ام سلمه

در سنن ترمذی، و سیر اعلام النبلاء، و ریاض النضره، و تاریخ ابن کثیر، و تاریخ الخمیس، و دیگر مصادر از قول سلمی آمده است: «روزی به خدمت ام سلمه رضی الله عنها رسیدم و او گریان یافتم، پرسیدم: «چرا گریه می کنی؟» پاسخ داد: «رسول خدا صلی الله علیه و آله را در خواب عزادار دیدم که بر سر و صورتش خاک نشسته بود». از حضرتش پرسیدم: «ای رسول خدا! این چه حالت است؟ فرمود: همین چند لحظه پیش شاهد کشته شدن حسین بودم!»

یعقوبی نیز در تاریخ خود می نویسد: «نخستین بانگی که به عزاداری امام حسین علیه السلام در مدینه برخاست، از سوی ام سلمه»،

۱ - سنن ترمذی، ج ۱۳، ص ۱۹۳ - ۱۹۴؛ مستدرک حاکم، ج ۴، ص ۱۹؛ سیر اعلام النبلاء، ج ۳، ص ۲۱۳؛ ریاض النضره، ص ۱۴۸؛ تاریخ ابن اثیر، ج ۳، ص ۳۸؛ تاریخ ابن کثیر، ج ۸، ص ۲۰۱؛ تاریخ سیوطی، ص ۲۰۸؛ تاریخ ابن عساکر، ج ۷۲۶؛ تهذیب تاریخ ابن عساکر، ج ۴، ص ۲۰۴.

نجات یافتن عقبه و اسیر شدن مرفع

عقبه بن سمعان، آزاد کرده ریاب، دختر امرؤالقیس را که مادر سکینه بود، دستگیر کردند و به نزد عمر سعد آوردند. عمر از او پرسید: «چه کاره ای؟» عقبه پاسخ داد: «من برده ای زر خریدم!» با این پاسخ، عمر دست از او برداشت و آزادش کرد تا هر کجا که خواهد برود. به غیر از او، هیچکس از همراهان امام جان سالم از معرکه به در نبرد، مگر «مرفع بن ثمامه اسدی».

مرفع در کشاکش نبرد تیرهایش را تمام در سینه دشمن نشانده بود و دیگر تیری در ترکش نداشت. این بود که همچنان به زانو نشسته با دشمن بدسگال می جنگید تا اینکه چند تن از نزدیکانش بر سرش فریاد زدند که دست از پیکار بردار که تو در امان مایی. این بود که مرفع خود را تسلیم آنان کرد و در آخر عمر سعد آنان را به حضور ابن زیاد برد و ماجرای ایشان را و امانی که به مرفع داده بودند به وی گزارش داد. ابن زیاد نیز مرفع را نکشت و به زراره تبعید کرد.

اسب ناختن بر کشته فرزند زهرا علیها السلام

چون امام کشته شد، عمر سعد در میان سپاه خود بانگ برآورد و داوطلب خواست تا کسانی که مایلند اسب بر کشته امام بتازند! از آن سپاه، ده تن قدم به جلو نهادند که در میانشان «اسحاق بن حیات حضرمی و اجیش بن مرثد»، نواده علقمه بن سلامه، به چشم می خوردند. راوی می گوید: «اولی پیراهن از تن امام بیرون کشیده

فدایت ای پیامبر خدا! این چیست؟» فرمود: «این خون حسین و یاران اوست که همین امروز برداشته‌ام».

عمار می‌گوید: «ما آن روز را [که ابن عباس بدان اشاره کرده بود] بررسی و تحقیق کردیم و دیدیم همان روزی است که حسین در آن به شهادت رسیده است.»^۱

و در تاریخ ابن عساکر و ابن‌کثیر از قول علی بن زید، نوه جدعان، آمده است:

«ابن عباس از خواب برخاست و استرجاع کرد و گفت: «به خدا قسم که حسین کشته شد!» یکی از یارانش از او پرسید: «از کجا چنین می‌گویی؟! گفت: «در خواب پیغمبر را با شیشه‌ای پر از خون دیدم» که به من فرمود: «می‌دانی که اتمم پس از من چه کردند؟ آنها حسینم را کشتند و این خون او و یارانش می‌باشد که به نزد خدا می‌برم!»

آن روز و ساعت را یادداشت کردند و پس از گذشتن بیست و

۱ - مسند احمد، ج ۱، ص ۲۴۲ و ۲۸۲؛ فضائل احمد بن حنبل، ج ۲۰ و ۲۲ و ۲۶؛ معجم طبرانی، ج ۵۶؛ مستدرک حاکم، ج ۴، ص ۳۹۸ که تأکید کرده که این حدیث بنا به ضابطه‌ای که مسلم نهاده صحیح است. سیر اعلام النبلاء، ج ۳، ص ۳۲۳؛ ریاض النضره، ص ۱۴۸؛ مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۹۳ - ۱۹۴؛ تذکره سبط بن جوزی، ص ۱۵۲؛ تاریخ ابن‌اثیر، ج ۳، ص ۳۸؛ تاریخ ابن‌کثیر، ج ۶، ص ۲۳۱ و ج ۸، ص ۲۰۰ که می‌نویسد: اسنادش قوی است؛ تاریخ الخمیس، ج ۲، ص ۳۰۰؛ الاصابه، ج ۱، ص ۳۳۴؛ تاریخ سیوطی، ص ۲۰۸؛ امالی شجری، ص ۱۶۰.

زن پیامبر خدا، بود و سبب آن، این بود که حضرتش شیشه‌ای از خاک را به‌ام سلمه داده و به وی فرموده بود که جبرئیل مرا آگاه کرده که اتمم، حسین را می‌کشند. آنگاه فرمود: «هرگاه دیدی که این خاک به خون تازه بدل گردید، بدان که حسین کشته شده است.»

آن خاک همچنان در نزد ام سلمه بود تا زمان شهادت امام حسین علیه السلام فرا رسید. پس آن بانو همه ساعت در خاک شیشه می‌نگریست، و چون دید که آن خاک به خون تازه مبدل شد، فریاد «واحسینا» و «یا ابن رسول الله» داشت. زنان مدینه با شنیدن ناله ام سلمه از هر گوشه مدینه بانگ عزا برداشتند، و در یک زمان شهر مدینه را غلغله‌ای عظیم در عزای حسین فراگرفت که پیش از آن هرگز شنیده نشده بود.^۱

۲ - ابن عباس

در مسند احمد بن حنبل و فضائل او، معجم کبیر طبرانی، مستدرک حاکم، ریاض النضره و دیگر مصادر از قول عمار بن ابی‌عمار از «ابن عباس» آمده است که گفت:

«روز به نمیه رسیده بود که رسول خدا را در خواب دیدم سخت برافروخته با موی پریشان و خاک آلود که شیشه‌ای در دست داشت پر از خون. خطاب به حضرتش گفتم: «پدر و مادرم به

۱ - تاریخ یعقوبی، ج ۱، ص ۲۴۷ - ۲۴۸.

چهار روز به مدینه خیر رسید که در همان روز و همان ساعت حسین کشته شده است. (۱)

۳- ناشناسانی دیگر

طبری و دیگران از قول «عمرو بن عکرمه» آورده‌اند: صبح همان روز که حسین کشته شده بود، یکی از موالیان ما در مدینه خیر داد که دیروز بانگ شخصی را شنیده است که در سوگ حسین چنین می‌خواند:

«أيتها القاتلون جهلاً حسيماً ايشروا بالعذاب و التنكيل

كلُّ أهل السماء يدعو عليكم من نبيٍّ و ملك و قبيل

قد لعنتم على لسان ابن داود و موسى و حامل الانجيل»

«ای کسانی که نابخردانه حسین را کشتید، عذاب و گوسالی عبرت‌انگیزی را منتظر باشید. همه آسمانیان، از پیامبران و فرشتگان و دیگران، شما را بر این کار به باد نفرین گرفته‌اند. شما نفرین شده سلیمان و موسی و عیسی هستید.»

همین اشعار با اندکی اختلاف از «ام سلمه» و دیگران نیز نقل شده که آنها آن را از دهان شخصی ناپیدا شنیده‌اند، ولی خود او را ندیده‌اند که در مرگ حسین علیه السلام چنین می‌سرود.^۲

۱- تاریخ ابن کثیر، ج ۸، ص ۲۰۰؛ تاریخ ابن عساکر، ج ۷۲۳-۷۲۵.

۲- تاریخ ابن کثیر، ج ۸، ص ۲۰۱؛ سیر اعلام النبلاء، ج ۳، ص ۲۱۴؛ تاریخ سیوطی، ص ۲۸۰؛ تاریخ ابن عساکر، ج ۷۲۳-۷۲۹.

اسیران آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم در کوفه

هفتاد و دو نفر از یاران امام علیه السلام به شهادت رسیدند و یک روز پس از شهادت ایشان بدن مطهر امام و یارانش به وسیله اهالی غاضریه، از بنی‌اسد، به خاک سپرده شد.

در همان روز که امام علیه السلام کشته شد، سر مبارکش به همراه خولی‌بن یزید و حمید بن مسلم از دی برای عیدالله زیاد به کوفه فرستاده شد. خولی پس از ورود به کوفه عازم قصر دارالاماره گردید، ولی چون در قصر را بسته دید، یگراست به خانه خود رفت و آن سر مقدس را به زیر طشتی در خانه‌اش پنهان کرد.

صبحگاهان خولی آن سر را به نزد «عیدالله زیاد» برد. عمر سعد آن روز و فردایش را درنگ کرد. آنگاه حمید بن بکیر احمری را فرمان داد تا بانگ حرکت به سوی کوفه را سر دهد. سپاه کوفیان به جانب کوفه روان شدند. در این حرکت دختران و خواهران امام حسین علیه السلام و کودکان آن حضرت و علی بن حسین علیه السلام

از کربلا به نام اسیر به بند کشیده و کوچ دادند و رو به جانب کوفه نهادند. هنگامی که قافله اسیران به کوفه رسید، مردم کوفه به تماشای آنها بیرون شدند و بر احوال و موقعیت آنان رقت آورده، سخت به گریه در آمدند و صدا به گریه و زاری بلند کردند.

علی بن الحسین که سخت بیمار و در غل و زنجیر محکم بسته شده بود، و بیماری او را از پای در آورده بر تن جز رمقی برایش باقی نمانده بود. چون بی تابی و گریه کوفیان را مشاهده کرد، فرمود: «اینان که این چنین بر مصیبت ما می‌گریند و فریاد می‌زنند، پس کشندگان ما چه کسانی می‌باشند؟!»

سخنرانی زینب علیها السلام در میان کوفیان

ابن‌اعثم در تاریخ خود از قول بشیر بن حدیم اسدی آورده است:

«زینب (دختر علی) را در آن روز دیدم، و تا آن روز هیچ بانوی پرده نشینی را در سخنوری چون او ندیده بودم. گویی او با زبان امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام سخن می‌گفت و کلام امام بود که از دهان وی بیرون می‌آمد.

او در آغاز به دست خود به مردم فرمان داد تا خاموش شوند. با اشاره وی، نفس در سینه‌ها شکست و زنگهای گردن چارپایان از صدا باز ایستاد. پس لب به سخن گشود و گفت:

«خدای را سپاس می‌گزارم و بر پدرم محمد، پیامبر خدا، و خاندان پاک و برگزیده‌اش، که آل الله هستند، درود

راء، که سخت بیمار بود، با خود به همراه داشتند.^۱

طبری از تول قره‌بن قیس تمیمی آورده است: «هنگامی که بانوان حرم حسینی را بر اجساد آغشته به خون حسین و بستگان و فرزندان‌شان عبور می‌دادند، من خود دیدم که آنان صدا به گریه و زاری بر آورده بر سر و صورت خود می‌زدند...»

فرزند قیس گفت: «از چیزهایی که هرگز از خاطر محو نمی‌شود، سخن زینب، دختر فاطمه است، که به هنگام عبور از کشته برادرش حسین می‌گفت:

«یا محمداها! یا محمداها! صلی علیک ملائكة السماء، هذا حسین بالمرء! مرمل بالدماء، مقطع الأعضاء، یا محمداها! و بناتك سبایا و ذریتك مقتلة تسفی علیها الصبا».

قره گفت: «به خدا سوگند که زینب با این سخنان همه دوستان و دشمنانش را به گریه انداخت.»

طبری می‌گوید سرهای دیگر شهدا را، که هفتاد و دو سر بریده بود، به همراه شمر بن ذی الجوشن و قیس بن اشعث و عمرو بن حجاج و عزرة بن قیس به نزد عبیدالله زیاد فرستادند.^۲

در کتاب فتوح ابن‌اعثم و مقتل خوارزمی و دیگر مصادر آمده است: «سپاهیان عمر سعد، حرم پیغمبر [فرزندان آن حضرت] را

۱- طبری، ج ۲، ص ۳۶۸-۳۶۹؛ چاپ اروپا.

۲- طبری، ج ۲، ص ۳۷۰؛ چاپ اروپا.

مرگ و نابودی بر شما باد که آرزوهایتان به ناامیدی کشید، و کوششهایتان به جایی نرسید. دستهایتان بریده گشت و پیمانهایتان موجب زیانتان گردید. در کام خشم و غضب خدا گرفتار آمدید و ذلت و درماندگی بر شما مقدر شد. وای بر شما ای مردم کوفه! هیچ می دانید که چه جگری از پیامبر خدا را از هم شکافته‌اید، و چه خونی از او ریخته، و کدام پردگیان او را بی مهابا از پرده بیرون کشیده، و پرده چه

حرمی را از او دریده‌اید؟! کاری آن چنان شگفت و عظیم مرتکب شده‌اید که نزدیک است از هیبت آن آسمانها از هم بشکافند و زمین دهان باز کند و کوهها از هم متلاشی گردند. دست به کاری زده‌اید بس دشوار و بزرگ، ناهموار و پیچیده و شوم؛ به بزرگی زمین و همه آسمانها. آیا تعجب می کنید اگر بر این مصیبت آسمان خون ببارد؛ و البته که عذاب سرای دیگران بس رسوا کننده‌تر و شدیدتر خواهد بود، و کسی هم به دادتان نخواهد رسید.

پس، از این فرصت که یافته‌اید چندان شاد و بی خیال نباشید که خدای عز و جل را در این مورد شتابی نیست و از اینکه زمان انتقام به تأخیر افتد نمی هراسد. آری، هرگز این چنین نیست و خدایان در کمین است.»

بشیر می گوید:

«به خدا سوگند من آن روز مردم را آشفته و منگ، و چون

می فرستم. و بعد:

«ای مردم کوفه! ای نیرنگ بازان مردم فریب خیانت پیشه! گریه می کنید؟! هرگز چشمانتان از گریستن باز نایستد، و اشک دیدگانانتان خشک نشود و ناله و آهتان آرام نگیرد.

شما همانند آن زنی هستید که رشته خود را پس از اینکه محکم به هم تابید، به دست خود از هم بگسیخت. شما همانند که سوگند و پیمانهای خود را دستاویز فریکاری و فساد ساخته‌اید. و مگر از شما مردم جز لاف زدن و خودستایی و فریب و دشمنی را می توان سراغ گرفت؟ شما مردم همانند کنیزکان تملق می گوید و چون دشمنان به نیرنگ رو می آورید. گیاهی را می مایید که بر لبه مزبله‌ای روینده باشد، یا پاره گچی که گوری را بدان اندوه باشند.

این را بدانید که توشه بدی را پیشاپیش خود، به پیشگاه خداوند فرستاده‌اید، و آن خشم خداوند و گرفتاری ابدی در عذاب اوست.

گریه سر داده و مویه می کنید؟! آری به خدا، بسیار بگریید و کم بخندید که ننگ و رسوایی ای برای خود فراهم کرده‌اید که هرگز پاک شدنی نیست. آخر چگونه [دامن خود را] از آلودگی به کشتن فرزند خاتم پیامبران که سرور جوانان بهشت و پناه پاکان و پناهگاه سخته‌یتان و روشترین دلایلتان و زبان گویایان بود پاک می کنید! چه خیال خامی در سر می‌پرورانید.

بر خلاف آنچه که به پیامبرت دستور داده بودی، از گرفتن پیمان برای وصی و جانشین خودش علی بن ابیطالب، چیزی پیش خود بگویم؛ همان وصی که او را در مسجدی از خانه‌های خدا، در برابر مردمی که به زبان مسلمان بودند کشتند؛ همان گونه که دیروز فرزندش را به شهادت رسانیدند. نابودی بر آنان باد که تا زنده بود ستمی از او دور نکردند و پس از مرگش ظلمی از او دفع نمودند. تا اینکه او را خوشنام و ستوده خوی، پاکیزه سرشت و نیکو روش، به سوی خود فراخواندی. مردی که در راه تو از سرزنش هیچ ملامتگری باک نداشت. از دنیا روگردان بود و در راهت کوشا و مجاهد. این بود که وی را به راه مستقیم خودت هدایت فرمودی.

اما بعد، ای مردم کوفه! ای مردم فریبکار و دغل باز و خودخواه! ما خانواده‌ای هستیم که خداوند ما را به شما و شما را به ما مورد آزمایش قرار داد. و ما از این آزمایش پاک و سربلند بیرون آمدیم، و آزمایش ما را به وجهی نیکو پذیرفت و علم خودش را در ما به ودیعت نهاد و فهم آن را به ما ارزانی داشت. این است که ما گنجینه دانش اویم. به بزرگواری خود ما را گرامی داشت و به وجود پیامبرش محمد ﷺ ما را آشکارا بر همه مخلوقاتش برتری داد.

اما شما مردم ما را تکذیب کردید و کشتن ما را را شمارید و تاراج اموالمان را مباح دانستید. گویا ما فرزندان ترک و

مستها فاقد اراده و کنترل دیدم. آنها گریه می کردند و سر به گریبان غم فرو برده، بی اختیار فریاد می کشیدند و برگزیده اظهار ندامت و تأسف می کردند و انگشت حیرت به دندان می گزیدند. پیر مردی کوفی را متوجه شدم که در کنارم ایستاده بود و به تلخی می گریست، تا آنجا که ریشش از اشک چشمهایش خیس شده بود و می گفت:

«پدر و مادرم به فدایت! راست گفتمی. پیران شما بهترین پیران، و جوانانان نیکوترین جوانان، و زنانان شایسته ترین بانوان، و دودمانان بهترین دودمانها هستند و خواری و شکست در شما راه ندارد.»

سخنرانی فاطمه صغری

در مشیر الاحزان و لهوف آمده است که فاطمه صغری (دختر امام حسین) نیز سخنرانی کرد و گفت:

«خدا را به شماره شنها و سنگریزه‌ها و به سنگینی عرش و کرة خاکی سپاس می گویم. او را سپاس می گزارم و دل به او قوی می دارم و بر او توکل کرده، اعلام می کنم که خدایی بجز الله وجود ندارد و محمد ﷺ، بنده و فرستاده اوست. و نیز گواهی می دهم که فرزندان همین پیغمبر را در کنار رود فرات، بی هیچ جرم و گناهی سر بریدند؛ بدون اینکه کسی را کشته باشد و یا او را به قصاص گرفته باشند!

بار خدایا! به تو پناه می برم از اینکه بر تو دروغی بینم، و یا

در اینجا مردم بسختی ناله بر آوردند و گریستند و گفتند: «کافی است ای دختر پاکیزگان که به دلها مان آتش زدی و با سخنانت سر تا پایمان را سوزانیدی». و آن بانو نیز خاموش گردید.

سخنرانی ام کلثوم

راوی می گوید: «ام کلثوم، دختر امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه، در حالی که گریه راه گلویش را گرفته بود و بسختی می گریست، سخنرانی کرد و گفت:

«ای مردم کوفه! بدها به حالتان. چه کردید؟! به حسین خیانت کردید و او را تنها گذاشتید و کشتید و دارایش را به یغما بردید و زانانش را به اسیری گرفتید؛ مرگ و نابودی بهره تان باد. هیچ می دانید چه بلایی بر سر خود آوردید و چه گناه بزرگی مرتکب شدید؟ چه خونهای ریختید و به چه کار بزرگی دست زدید و کدام دارایی را به یغما بردید؟ شما بهترین مردان بعد از رسول صلی الله علیه و آله را کشتید؛ باین حال حزب خدا پیروز است و حزب شیطان شکست خورده و زیانکار. آنگاه چنین سرود:

«قلنم أخی صبراً فویل لأمکم

ستیزون ناراً حرّها يتوقد

سفنکم دماً حرّم الله سفنکها

و حرّمها القرآن ثمّ محمد

اسرای کابل هستیم. با خونی که از ما ریخته اید و دستهایی که به چپا و ل اموال ما گشوده اید، نوید شادی و سرور بخود ندهید که عذاب الهی شما را فرا گرفته و سختیهای آن فرود آمده و لعن و نفرین خدا بر ستمگران است.

مرگ بر شما ی کوفیان! از پیامبر صلی الله علیه و آله خدا تبارک و تعالی چه چیز طلبکار بودید، و یا کدام خون را از او طلبید که کینه و حقد خود را بر سر برادرش علی بن ابیطالب، جد من، و خانواده او خالی کردید که حماسه سرای شما مفتخرانه چنین سروده است:

«ما علی و فرزندان او را با شمشیرهای بران و سنان نیزه‌های خود کشتیم!!

زنانشان را به گونه زنان ترک به اسارت بردیم و چه زیبا با آنها درگیر و روبه‌رو شدیم!!»

خاک بر دهانت ای یاوه سرا! تو به کشتن مردانی مباحات می کنی که خداوند در کتاب خودش پاک و پاکیزه شان معرفی کرده و از هر گونه آلودگی و پلیدی به دورشان داشته است؟! پس در خشمتم بمیر و همچون پدرت، مانند سگ، اسافتت را بر زمین بمال که هر کس کشته خود بدرود. به مقامی که خدای تعالی به ما رزانی داشته است حسد بردید و آن فضل خداست که به هر کس که بخواهد عطا می کند. ﴿و من لم يجعل الله له نوراً فما له من نور﴾: «و هر که را

خدا نور نداد، نوری نخواهد داشت».

سلامتی او را به خانواده‌اش برسانم. من به کوفه وارد شدم و مأموریت خود را به جا آوردم و سپس برای تماشا به قصر ابن زیاد رفتم که قرار بود اسرا را در آنجا وارد کنند و مردم همه در آنجا جمع شده بودند.

پس از ورود به کاخ فرمانداری متوجه شدم که فرزند زیاد سر حسین علیه السلام را پیش روی خود نهاده و در فکر فرو رفته و با چوبدستی بر لب و دندانهای پیشین آن حضرت می‌نواخت. او مدتی به این کار خود ادامه داد. «زیدبن ارقم» که در آن مجلس حضور داشت و شاهد ماجرا بود، روی به او کرد و گفت:

«چوبدستت را از این لب و دندان بردار که به خدا سوگند من خود بارها دیده‌ام که لبهای پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله بر همین لب و دندان بوسه می‌زد.»

آنگاه سیل اشک از چشمهای جاری شد و به سختی و با صدای بلند بگریست. و ابن زیاد به او گفت: «خداوند چشمهایت را همواره گریان بدارد. به خدا سوگند اگر نه اینکه پیرمردی از پای افتاده و خرفت و عقل از دست داده بودی، گردنت را می‌زدم!»

زید با شنیدن سخنان ابن زیاد برخاست و مجلس را ترک کرد. راوی می‌گوید: «چون زید بیرون شد، مردم گفتند: «به خدا قسم زید به هنگام بیرون شدن سخنی گفت که اگر به گوش ابن زیاد می‌رسید، بی‌گمان گردنش را می‌زد». پرسیدم: مگر زید چه می‌گفت؟ گفتند: «زید هنگامی که از کنار ما می‌گذشت، می‌گفت: زر خریدی، بنده دیگری را به بردگی گرفت؛ لاجرم همه مردم را

آلاف ابشروا بالنار إنکم عداء
لفسی سقر حقاً یقیناً تُخلدوا

و ای لایکی فی حیاتی علی اخی
علی خیر من بعد الّثیبی سیولد

بدمع غزیرِ مستهلّ مکفکف
علی الخدّ منی ذایباً لیس یجمد»

«برادر مظلوم مرا با سخت‌ترین وضعی کشتید. وای بر شما باد که بزودی گرفتار آتشی خواهید شد که سخت سوزان است. خونهایی را ریختید که خداوند حرامش کرده بود و قرآن و محمد نیز آن را محترم شمرده بودند. پس باخبر باشید و مژده باد شما را به آتش دوزخ که بی‌شک فردا در جهنم و تاابد گرفتار آن خواهید بود. من هم در سراسر زندگی‌م بر برادرم می‌گریم؛ بر بهترین کسی که پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله به دنیا آمده بود. با سرشکی مدام که سیل آسا از چشمهایم بر رخسارم جاری است و تمامی نخواهد داشت.»

آنگاه مردم ناله سر دادند و فریاد ندبه و گریه برداشتند. ﴿

آل الله در برابر ابن زیاد

طبری با سند خودش از حمیدبن مسلم آورده است: «عمر بن سعد مرا پیش خواند و مأموریت داد تا مژده پیروزی و خیر

قربانگاه خود قدم نهادند. به همین زودی نیز خداوند شما را رویاروی یکدیگر قرار می‌دهد تا نزد او دادخواهی و اقامه دلیل و برهان کنید.

راوی می‌گوید: «در اینجا عیدالله سخت از کوره در رفت و بنای بد و بیراه گفتن را گذاشت که «عمرو بن حریث» به او گفت: «خداوند امیر را عمر دهد. او زن است و مردم به گفتار زنان توجهی نکنند، و ایشان را در سخن مورد ملامت و سرزنش قرار ندهند». این زیاد رو به زینب کرد و گفت: «خداوند، سوز جگر و ناراحتی درونم را با کشته شدن بزرگانی از گردنکشان خانواده‌ات آرامش و شفا بخشید!»

زینب در پاسخ او سخت بگریست و گفت: «آری به جان خودم سوگند که سرورم را کشتی، و خاندانم را برانداختی، و شاخ و برگ زندگیم را بریدی، و ریشه‌ام را از جای کندی. اگر اینها را که کرده‌ای آرامبخش توست، بی‌گمان آرامش خاطر یافته‌ای».

ابن زیاد با اشاره به زینب ﷺ گفت: «سخن به وزن و سجع می‌گوید». و سپس خطاب به آن حضرت چنین ادامه داد: «به جان خودم که قدرت نیز شاعر بود و سخن موزون بسیار می‌گفت». زینب پاسخ داد: «زنان را با سجع و موزون گوئی چه کار؟ من در چنین حالتی نمی‌توانم در بند سجع و قافیه باشم آنچه گفتم از سوز درون سینه‌ام بوده است».

طبری از قول حمید بن مسلم می‌نویسد: «من نزد ابن زیاد ایستاده بودم که علی بن الحسین ﷺ را از نظر او گذرانیدند. فرزند زیاد از او

برده خود انگاشت. ای مردم عرب! پس از این برده‌ای بی مقدار بیش نخواهید بود. پسر فاطمه را کشتید و فرزند مرجانه را بر خود فرمانروا ساختید تا برگزیدگان را بکشد و فرومایگانان را به بردگی خود بگیرد. شما مردم به چنین خواری و سرافکنندگی تن در دادید و مرگ بر هواداران خواری و ذلت باد».

راوی می‌گوید: «هنگامی که سر حسین ﷺ را به همراه کودکان و خواهران و زنان آن حضرت بر عیدالله زیاد وارد کردند، زینب، دختر فاطمه ﷺ، بی‌ارزشترین جامه‌اش را بر تن کرد تا شناخته نشود، و کینزانش او را در میان گرفتند. چون آن بانو به قصر وارد شد، در کناری بنشست. عیدالله که ناظر بود، پرسید: «تو کیستی که بی فرمان من نشستی؟» زینب پاسخش نداد. عیدالله سه بار سخن خود را تکرار کرد، تا اینکه یکی از کینزان آن حضرت گفت:

«این زینب دختر فاطمه است!» عیدالله با شنیدن این پاسخ رو به آنحضرت کرد و گفت:

«سپاس خدای را که رسوایتان کرد، و از میانتان برداشت، و ادعایتان را باطل نمود!» زینب ﷺ فرمود:

«سپاس خدای را که ما را به وجود پیامبرش محمد ﷺ گرامی داشت، و از هر پلیدی، به نیکوترین صورتی، پاک و پاکیزه‌مان فرمود، و آن چنان نیست که تو گفتی، بلکه فاسق است که رسوا می‌شود، و فاجر و تهکار دروغ می‌گوید». عیدالله گفت:

«کار خدا را با خوانواده‌ات چگونه دیدی؟ گفت:

«خداوند شهادت را بر آنان مقرر فرمود، و آنان نیز سرافراز به

همراهی کند».

راوی می‌گوید: «فرزند زیاد مدت زمانی زینب را برانداز کرد و سپس رو بر مردم کرد و گفت: «شگفتم از علاقه خویشاوندی! به خدا قسم گمان می‌برم اگر آهنگ جان او کنم، آرزومنداست که وی را هم با او بکشم». آنگاه گفت: «دست از این جوان بردارید». سپس خطاب به علی بن الحسین علیه السلام چنین ادامه داد: «همراه زنان باش».

حمید بن مسلم می‌گوید: «وقتی که عبدالله وارد قصر شد و مردم نیز در آنجا گرد آمدند، فرمان داد تا برای ادای نماز جماعت در مسجد حاضر شوند. مردم در مسجد بزرگ کوفه گرد آمدند و خود بر منبر برآمد و گفت: «سپاس خدای را که حق و طرفدارانش را برکشید، و امیرالمؤمنین «یزید بن معاویه» و یارانش را پیروز گردانید، و حسین بن علی دروغگو و پیروانش را بکشت».

هنوز این زیاد سخن به پایان نبرده بود که «عبدالله بن عقیف ازدی غامدی»، که یکی از افراد قبیله بنی‌والبه و از شیعیان علی - کرم الله وجهه - به حساب می‌آمد، برخاش کنان از جای برخاست. او یک چشمش را در جنگ جمل از دست داده بود و چشم دیگرش را در جنگ صفین به سبب ضربتی که بر سرش، و دیگری بر ابرویش وارد شده بود از دست داده بود. عبدالله همواره ملازم مسجد بزرگ کوفه بود و از بام تا شام به نماز می‌ایستاد و شب هنگام آنجا را ترک می‌گفت. چون عبدالله عقیف سخن

پرسید:

«نامت چیست؟» امام سجاد فرمود:

«من علی بن الحسین هستم». فرزند زیاد گفت:

«مگر علی بن الحسین را خداوند نکشت؟!» امام سکوت کرد. بار دیگر ابن زیاد گفت: «چرا حرف نمی‌زنی؟» امام گفت:

«برادری داشتم که نام او هم علی بود و مردم او را کشتند».

فرزند زیاد گفت:

«خداوند او را کشت!» امام سکوت کرد. باز ابن زیاد پرسید:

«چرا حرف نمی‌زنی؟» آن حضرت فرمود:

«خداوند به هنگام مرگ گیرنده جانهاست و کسی بدون فرمان

خداوند نمی‌میرد». ابن زیاد از این پاسخ به خشم آمد و فریاد زد:

«به خداوند قسم که تو هم از جمله ایشانی و فریاد زد: «او را

بیرید و گردن بزنید!» امام پرسید: «آن وقت چه کسی این زنان را

سرپرستی می‌کند؟»

در اینجا بود که زینب علیها السلام خود را بر روی برادرزاده‌اش علی بن

الحسین انداخت و گفت: «فرزند زیاد! دست از جان ما بردار، این

همه خون که از ماریخته‌ای تو را کافی است، مگر کسی را هم از ما

بر جای گذاشته‌ای؟» آنگاه دست در گردن برادرزاده انداخت و

گفت: «اگر ایمان داری، تو را به خدا سوگند می‌دهم که اگر در مقام

کشتن او هستی، مرا هم با او بکش!» و علی بن الحسین علیه السلام نیز بانگ

برداشت: «ای فرزند زیاد! اگر تو را با اینان خویشی و بسنگی است،

مردی پاک نهاد با ایشان همراه کن که برابر مقررات اسلام ایشان را

این زیاد را شنید، خروش برآورد و گفت: «ای فرزند مرجانه! دروغگویی پسر دروغگو تو و پدرت هستی و آن کس که تو را به حکومت بر مردم نشانده است و پدرش.

فرزند مرجانه! فرزند پیامبران را می‌کشید و به تقلید از پاکان سخن می‌گویید؟! این زیاد که این سخن را از او شنید، بانگ برداشت:

«او را بگیرید. پاداران و دژخیمان حکومت برجستند و او را در میان گرفتند که عبدالله به شعار ازدیان بانگ برداشت: «یامبرو!» عبدالرحمان بن مخنف ازدی که در آنجا نشسته بود، بی‌درنگ خطاب به عبدالله عقیف گفت: «وای بر خویشاوندانت! - دیگران را به کمک می‌خواستی - تو با این سخنت هم خودت را به مهلکه انداختی و هم تمامی فامیلت را بکشتن دادی!»

راوی می‌گوید: «در آن زمان از قبیله ازد هفتصد تن رزمنده در کوفه حضور داشتند که با شنیدن استغاثه عبدالله عقیف گروهی از جوانان آن قبیله برجستند و عبدالله را از چنگ دژخیمان ابن زیاد بیرون آوردند و او را در میان گرفتند و به خانه‌اش رسانیده، به بستگانش سپردند. اما شب هنگام و در فرصتی مناسب، ابن زیاد کسانی را بفرستاد تا عبدالله را در بند کرده بکشند. سپس فرمان داد تا جنازه او را در سبزه کوفه به دار کشیدند.»

اسیران آل محمد عَلَيْهِمُ السَّلَامُ در شام

اهل بیت رسول خدا عَلَيْهِمُ السَّلَامُ را به شهر دمشق وارد کردند و آنان را در محل اسیران بلاد کفر، پیشا روی در ورودی مسجد نگه داشتند. در این هنگام پیرمردی جلو آمد و به ایشان نزدیک شد و گفت: «سپاس خدایی راست که شما را کشت و نابود کرد و مردمان را از سلطه و آزارتان در امان داشت و امیر مؤمنان را بر شما چیرگی بخشید!»

امام علی بن الحسین عَلَيْهِمُ السَّلَامُ به او فرمود: «ای پیرمرد، آیا قرآن خوانده‌ای؟»

گفت: «آری، خوانده‌ام.»

فرمود: «این آیه را دانسته‌ای که می‌فرماید: «بگو من برای این رسالت، مزدی از شما نمی‌خواهم جز دوستی و موافقت خویشاوندان؟»^۱

۱- «قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى»، سوره شوری / ۲۳.

راوی می‌گوید: «پیر مرد مدتی ساکت و مبہوت و پشیمان در جای خود ایستاد، سپس سرش را به سوی آسمان بلند کرد و گفت: «خداایا، من از سخنانی که گفتم و از دشمنی که با این جماعت کردم توبه می‌کنم و به توباز می‌گردم. خداایا، من از دشمن محمّد و آل محمّد، هر که باشد، از جنّ و انس، بی‌زاری می‌جویم و به تو پناه می‌آورم.»^۱

وارد کردن اهل بیت ﷺ به مجلس خلافت

یزید بن معاویه بر تخت خلافت نشست و اشراف اهل شام را فراخواند و آنان را در اطراف خود جای داد. سپس فرمان داد تا «علی بن الحسین ﷺ و زنان و کودکان امام حسین ﷺ را نزد او بیاورند، در حالی که کودکان خردسال رسول خدا ﷺ را با ریسمان به یکدیگر بسته بودند و مردم تماشا می‌کردند.^۲ چون سر امام حسین ﷺ را همراه با دیگر سرهای اهل بیت ﷺ و یاران آن حضرت روبه‌روی یزید نهادند، امام علی بن الحسین ﷺ به یزید فرمود: «آیا اجازه سخن گفتن به من می‌دهی؟» یزید گفت: «بگو، ولی هذیان مگو!» امام سجّاد ﷺ فرمود: «من در

۱- تاریخ ابن‌عثم، ۵/ ۲۴۲-۲۴۳؛ تفسیر طبری ذیل آیات مربوطه؛ تفسیر

ابن‌کثیر، ۴/ ۱۱۲؛ مقتل خوارزمی، ۲/ ۶۱؛ اللهوف، ترجمه سید احمد فهری، ص ۱۷۶-۱۷۸؛ امالی شیخ صدوق، ص ۱۶۶، ج ۳.

۲- تذکره خواصّ الامّه، ص ۱۴۹؛ مشیر الاحزان، ص ۷۹؛ ترجمه اللهوف، ص ۱۷۸.

پیر مرد گفت: «آری، این آیه را خوانده‌ام.»

امام سجّاد ﷺ فرمود: «مراد از خویشاوندان در این آیه، ما هستیم ای پیر مرد!»

بعد فرمود: «آیا این آیه را در سوره بنی‌اسرائیل خوانده‌ای که می‌فرماید: «حقّ خویشاوندان را پیرداز؟»^۱

پیر مرد گفت: «آری، این آیه را خوانده‌ام.»

امام سجّاد ﷺ فرمود: «مائیم خویشاوندان ای پیر مرد!» و آیا این آیه را هم خوانده‌ای که می‌فرماید: «آگاه باشید و بدانید، هر چه را به دست می‌آورید خمس آن برای خداست و برای رسول خدا و برای خویشاوندان؟»^۲

پیر مرد گفت: «بله، این را هم خوانده‌ام.»

امام ﷺ فرمود: «ای پیر مرد، خویشاوندان مائیم.» آیا این آیه را هم خوانده‌ای که می‌فرماید: «به یقین، خدا اراده فرموده تا رجس و پلیدی را از شما اهل بیت بزاید و شما را پاک و پاکیزه گرداند؟»^۳ پیر مرد گفت: «بله، این را هم خوانده‌ام.»

امام ﷺ فرمود: «مائیم همان اهل بی‌تی که خدای سبحان ما را با آیه تطهیر و بزرگی بخشیده است.»

۱- «وَ آتِ ذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ»، سوره اسراء / ۲۶.

۲- «وَ عَلَّمُوا أَنَّمَا عَلَّمْتُم مِّن شَيْءٍ فَإِنَّ لَلَّهِ خُمُسَهُ وَ لِلرَّسُولِ وَ لِدَى الْقُرْبَىٰ»، سوره انفال / ۴۱.

۳- «لَمَّا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُم تَطْهِيرًا»، سوره احزاب / ۳۳.

میانان رفته، بر فرزند او پریده و او را کشته‌اید. زشت باد روی شما آمدت بد!»

یزید دستور داد صدایش را در گلو خفه کنند. دانشمند یهودی گفت:

«هر چه می‌خواهید درباره‌ی من انجام بدهید؛ یزید یا بکشید یا باقی‌ام بگذارید؛ من در تورات چنین می‌بینم که هر کسی ذریه‌ی پیامبری را بکشد برای همیشه، تا وقتی زنده است، مغلوب خواهد بود، و چون بمیرد خداوند او را در آتش جهنم وارد می‌کند.»^۱

مرد شامی و درخواست کنیزی عترت رسول خدا ﷺ

در همان مجلس، مردی از اهل شام به‌یاد خاطر و گفت: «ای امیر مؤمنان، این دختر را به من ببخش تا کنیز من باشد». (مقصودش فاطمه دختر حسین علیه السلام بود.) فاطمه می‌گوید: «من بر خود لرزیدم و به‌گریه افتادم، و گمان بردم که این کار برای آنان رواست. به دامان عمه‌ام زینب پناه بردم که از من بزرگتر و داناتر بود و می‌دانست که این کار شدنی نیست.» و زینب علیها السلام در پاسخ آن مرد فرمود: «به خدا سوگند دروغ گفتی و پستی نشان دادی چنین چیزی نه تو را سزاست و نه او را.»

یزید خشمگین شد و گفت: «به خدا سوگند دروغ می‌گویی،

۱- فتوح ابن‌اعثم، ۲۴۶/۵.

جایگاهی قرار گرفته‌ام که هذیان‌گویی و یاهو سرانی برای همچون منی زینده نیست. یزید! چه می‌پنداری درباره‌ی رسول خدا! اگر مرا با چنین حالتی در غل و زنجیر ببیند؟ یزید به اطرافیان‌ش گفت: «زنجیرها را از او بردارید.»^۱

اعتراض دانشمند یهودی بر یزید

در مجلس یاد شده، یکی از دانشمندان یهود که در آنجا حضور داشت، پرسید: «این جوان کیست ای امیر مؤمنان؟» یزید گفت: «صاحب این سر، پدر اوست.» یهودی گفت: «این سر کیست ای امیر مؤمنان؟» یزید گفت: «حسین فرزند علی فرزند ابیطالب.» یهودی گفت: «مادرش کیست؟»

یزید گفت: «فاطمه دختر محمد.»

دانشمند یهودی با شگفتی بسیار گفت:

«سبحان الله! این پسر دختر پیامبر شماست که در این مدت

کم‌پس از وفاتش، با این سرعت او را کشتید؟! چه بد

جان‌شینانی هستید برای پیامبر خود از حیث رفتار با

فرزندان او. به خدا سوگند، اگر موسی بن عمران فرزندی از

نسل خود را در میان ما باقی می‌گذاشت ما او را، از غیر خدا،

بندگی می‌کردیم؛ و شما مردم، که تازه دیروز پیامبران از

۱- مشیر الاحزان، ص ۷۸؛ ترجمه‌ی الهوف، ص ۱۷۸.

می گفت: «ابو عبدالله چه خوش دندان بوده است!»
 در این هنگام مردی از اصحاب رسول خدا ﷺ که او را «ابو بَرّة اسلمی» می گفتند به یزید گفت: «آیا با چوبدست خود به لب و دندان حسین می زنی؟! آگاه باش که چوبدست تو از لب های حسین جانی را گزید و آزرده که من بارها دیده بودم رسول خدا ﷺ آنجا را می بوسید و می میکید. یزید! بدان که تو در روز قیامت در حالتی به محشر درآئی که شفیع تو این زیاد است! و این حسین ﷺ در روز قیامت می آید و شفیع او محمد ﷺ است!»
 سپس از جای برخاست و بیرون رفت.^۲

یزید کفر خود را آشکار می کند

یزید، سرمست از باده پیروزی و غرور، به اشعار ابن زبیری تمثّل جست و چنین خواند:

«۱- ای کاش بزرگان قومم در جنگ بدر می بودند و

می دیدند که من چه کرده ام،

۲- تا مرحبا گویند و شادی کنند و بگویند: «یزید دستت درد

نکند».

۳- ما از این قوم، بزرگان و سادات شاخص آنان را کشتیم و

۱- ابو برة اسلمی، نامش عبید و نام پدرش حارث است و در سال ۶۴

هجری وفات کرده است. أسد الغابة، ۶/ ۳۱، ج دار الشعب.

۲- تاریخ طبری، به تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم، چاپ مصر، ۵/ ۴۶۵،

ذیل حوادث سال ۶۱ هـ.

این کار برای من رواست، و اگر بخواهم آن را انجام دهم انجام می دهم). زینب ﷺ فرمود: «به خدا سوگند چنان نیست! خداوند این را برای تو روا نداشت، مگر آنکه بخواهی از دین ما بیرون بروی و دین دیگری برای خود برگزینی.» یزید که خشمش افزون و از حال طبیعی خارج شده بود، گفت: «با مثل منی اینگونه مقابله می کنی؟ آنان که از دین بیرون شدند پدر و برادرت بودند». زینب ﷺ فرمود: «تو و پدرت و جدّت بوسیله دین خدا و دین پدرم و برادرم و جدم بود که هدایت شدید.» یزید گفت: «دروغ می گوئی ای دشمن خدا». زینب فرمود: «تو اکنون فرمانده و چیره و غالبی ظالمانه دشنام می دهی و با سلطه خود زور می گوئی».

فاطمه دختر امام حسین ﷺ می گوید: «به خدا سوگند، گویا یزید شرمنده شد و خاموش گشت.» مرد شامی دوباره خواسته خود را تکرار کرد و گفت: «ای امیرمؤمنان، این دختر را به من ببخش». یزید که آن پاسخ های محکم و دندان شکن را دریافت کرده بود، پرخاشگرانه و با تندى بسیار به او گفت: «گم شو! که خدا مرگ ناگهانی و زود رس به تو ببخشد.»^۱

سر فرزند رسول خدا ﷺ در برابر خلیفه مسلمانان

سر حسین ﷺ را در طشتی طلا روبه روی یزیدین معاویه نهادند.

او چوب خیزران خواست و با آن بر دندان های حسین ﷺ می زد و

۱- ترجمه ارشاد مفید، ج ۲، ص ۱۲۵ و ۱۲۶؛ تاریخ طبری، ۶/ ۲۶۵.

می شود که آیات ما را دروغ می پندارند و آن را به سخره می گیرند.» یزید! چه می پنداری؟ آیا گمان کرده‌ای حال که زمین و آسمان را بر ماتنگ کرده‌ای و ما را به وضعی کشانده‌ای که مانند اسیران به این سو و آن سو کشیده می شویم، این کار ما را نزد خدا پست و بی مقدار می کند و تو را به کرامت و بزرگی می رساند، و این پیروزی ظاهری به سبب جایگاه والای تو در نزد خداست؟ پس سرت را بالا گرفته‌ای و به گذشته خود بازگشته‌ای، شادان و مسرور، که دنیا را برای خود آماده و مهیا و گردآمده و گوارا می بینی؟ و حال که ملک و سلطنت ما به کامت شده چنین می کنی؟ آرام باش، آرام! سخن خدای تعالی را فراموش کرده‌ای که فرموده است: «آنان که کفر و رزیدند نباید چنین پندارند که فرصت و بهره‌های دنیوی را که به ایشان می دهیم به خیرشان است، ما این امکان و فرصت را به ایشان می دهیم تا بر گناهانشان بیفزایند و برای آنان عذاب خوارکننده‌ای در پیش است.»

ای فرزند آزاد شده‌های جد ما! آیا این از عدالت است که تو زنان و کنیزان خود را مستور بداری و دختران رسول الله را اسیرانه در اطراف بلاد اسلامی بگردانی؟ پوشش آنان را دریده، صورت‌هایشان را آشکار ساختی و دشمنان را به راندنشان از شهری به شهری دیگر واداشتی، و آنان را در دیدگاه مردمان شهرها به تماشا گذاشتی، تا هر غریب و آشنا و هر شریف و پستی چهره‌هاشان را برانداز کند، در حالی که

روز بدر را پاسخ گفتیم و سر به سر شدیم.»
سپس این بیت را از خود اضافه کرد و سرود:
«من از نسل غثبه نیستم اگر از اولاد احمد و آنچه انجام داده

انتقام نگیرم.»

در تذکرة خواص الأمة آمده است:

«مشهور در همه روایات آن است که یزید، چون سر حسین علیه السلام را روبروی خود دید، اهل شام را جمع کرد و در حضور آنان با چویدست خیزران خود بر آن می زد و اشعار ابن زبیری را بر می خواند، و آن گاه این دو بیت را بر آنها افزود:

«بنی هاشم با ملک و سلطنت بازی کردند؛ نه خبری از آسمان آمد و نه وحیی نازل شد.

من از قبیله خندف نیستم اگر از اولاد احمد و آنچه انجام داده انتقام نگیرم.»^۱

سخنرانی حضرت زینب علیها السلام در مجلس خلافت

زینب دختر امام علی بن ابیطالب علیه السلام در مجلس یزید به پادخواست و فرمود:

«حمد و سپاس پروردگار عالمیان را سزاست، و درود خدا بر رسول و آتش باد. چه راست فرموده خدای سبحان، آنجا که می فرماید: «عاقبت و انجام گنه کاران و بدکاران این

۱- برای اصل عربی این اشعار و مدارک آن رک. به پانوشست صفحه ۶۱.

یزید! به خدا سوگند، تو جز پوست خود را ندریدی و جز گوشت خود را نبریدی. تو به یقین بر رسول خدا وارد می شوی با همه آنچه از ریختن خون ذریه او و دریدن حرمت عترت او و پاره های تن او بر دوش داری، آنجا که خدا پراکندگی شان را جسم می کند و جدائی شان را پیوند می دهد و حقشان را می گیرد. «و نباید چنین پندارید آنان که در راه خدا کشته شده اند، مردگان اند، بلکه ایشان زنده اند و نزد پروردگارشان روزی می گیرند.»

تو را همین بس که خدا از تو حساب بکشد، و محمد ﷺ با تو دشمنی کند، و جبرئیل امین پشتیبان ما باشد. آن که برای تو چنین جنایتی را زینت داد و تو را برگرده مسلمانان چیره ساخت به زودی می فهمد که ظالمان را بد جایگاهی است در جهنم، و تو نیز می فهمی که: «کدامین از شما و ما، جایگاهمان بد و نیروهایمان ضعیف تر است.»

یزید! اگر چه اکنون سختی ها و بلاها مرا به آنجا کشانده که با تو سخن بگویم، ولی بدان که من تو را خیلی حقیر و کوچک می دانم، به حدی که ملامت کردنت را بزرگتر از تو می دانم، و سرزنش را برای تو زیاد می بینم. ولی چه کنم که دیده ها اشکبار و سینه ها سوزان است. آگاه باشید! شگفتی را، همه شگفتی را، که نجیبان حزب الله به دست آزاد شده های حزب شیطان کشته می شوند. خونمان از این دست ها می چکد و گوشتمان را این دهن ها می مکند و

از حامیانشان کسی را به همراه نداشتند و از جانب مردانشان سرپرستی نمی شدند؟!!

نه، خدایا، چه می گویم! چگونه می توان امید مراقبت از کسانی داشت که دهانشان جگر پاکان پاک - حمزه سید الشهداء - را جویده و گوشتشان از خون شهیدان احد روییده. چگونه می توان امید کوثاهی و نرمش در دشمنی ما اهل البیت را از کسی داشت که با دیده انکار و دشمنی و کینه و عداوت ما را نظاره می کند، و بدون آنکه احساس گناه کند یا این کار را بزرگ شمارد می گوید: «شادی کنند و شاد باشند و مرحبا گویند و بگویند: «یزید دستت درد نکند.» در حالی که دندان های ابی عبداللہ ﷺ، سید شباب اهل بهشت، را با چوبدست خود می کوبی و شکنجه می دهی. چرا چنین نگویی؟ تو که با ریختن خون ذریه محمد ﷺ و ستاره های زمین از آل عبدالمطلب، پرده از روی ماده چرکین حقد و کینه های گذشته تان برداشته ای و به اصل خود بازگشته ای، اجدادت را فریاد می کنی و گمان کرده ای آنان را می خوایی، در حالی که به زودی به جایگاهشان وارد می شوی، و آن گاه است که دوست داری چلاق و معلول و لال بودی و این تو نمی بودی که این گفته ها و این کردار را انجام داده ای!

خدایا! حق ما را بگیر، و از کسی که به ما ستم کرده انتقام بکش، و خشم و غضبت را بر کسی که خون ما را ریخته و حامیان ما را کشته فرو فرست.

سخنرانی امام سجّاد علیه السلام در مسجد جامع دمشق

یزید در مسجد جامع دمشق، به خطیب خود دستور داد تا بر بالای منبر رود و معاویه و یزید را ثنا گوید و امام علی علیه السلام و امام حسین علیه السلام را بدگویی کند. خطیب بر منبر شد و سپاس و ثنای خدا را گفت و هرچه توانست در مذمت علی و حسین علیه السلام کوشید و در ثنای معاویه و یزید داد سخن داد.

در این هنگام علی بن الحسین علیه السلام بر سرش فریاد کشید و گفت:

«وای بر تو ای سخنران! خشنودی مخلوق را با خشم خالق مبادله کردی؛ و جایگاهت را در آتش برگزیدی.»

سپس فرمود: «یزید، به من اجازه بده تا بر بالای این چوب‌ها بروم و سخنانی بگویم که هم رضای خدا در آن باشد و هم این نخستگان را اجر و ثوابی حاصل آید.» یزید نپذیرفت. مردم گفتند: «ای امیر مؤمنان اجازه بده بالا بروم، شاید چیزی از او بشنویم.» یزید به آنان گفت: «اگر این شخص بالای منبر رود پائین نمی آید مگر آنکه آبروی من و آبروی آل ابی سفیان را برده باشد.» گفتند: «چه کسی طرفدار او و سخنانش می شود؟» یزید گفت: «این از خانواده‌ای است که علم را به بهترین وجهش چشیده‌اند.» ولی مردم آنقدر اصرار کردند تا اجازه داد. امام علیه السلام بر فراز منبر شد، حمد و سپاس و ثنای خدا را به جای آورد و گفت:

«ای مردم، به ما خاندان پیامبر شش ویژگی اعطا شده، و به هفت چیز بر دیگران برتری داریم. آنچه به ما بخشیده شده، علم است و حلم و گذشت و فصاحت و شجاعت و محبت در

بدن‌های پاک پاکیزه‌مان را گرگ‌ها از هم می‌درند و کفتارها بر زمین می‌برند.

یزید! اگر تو ما را غنیمت خود می‌دانی، این را بدان که به زودی ما را به زیان خود می‌بینی، آنجا که چیزی نمی‌یابی جز آنچه از پیش فرستاده‌ای. «و پروردگار تو نسبت به بندگان ستمکار نیست.» به خدا شکوه می‌کنم و بر او اعتماد دارم.

یزید! مکرت را به کار بند و تلاشت را به آخر رسان و کوششت را گسترده کن. به خدا سوگند، تو یاد ما را از بین نمی‌بری و وحی ما را نمی‌میرانی. عار و ننگ این جنایت هرگز از تو پاک نمی‌شود. آیا رأی تو جز ضعف و دروغ و ایامت جز معدود و جمعیت جز تفرقه، چیزی هست؟ آن روزی که منادی ندا می‌کند: «آگاه باشید، نفرین خدا بر ستمکاران باد.» سپاس خدای را، پروردگار عالمیان، که پیشینیانمان را با سعادت و مغفرت به پایان راه رسانید و بازماندگانمان را با شهادت و رحمت قرین فرمود. از خدای سبحان مسألت داریم ثوابشان را وافر و شهادتشان را موجب زیادتی آن قرار دهد، و ما را جانشینان خوبی برای آنان بگرداند؛ که «او رحیم و مهربان است، او ما را کفایت می‌کند و خوب تکیه‌گاهی است.»^۱

۱- مشیر الاحزان، ص ۸۰؛ ترجمه اللهوف، ص ۱۸۱-۱۸۶.

و در بدر و خنین جنگید، و چشم بر هم زدنی بر خدا کافر نشد، جلودار مسلمانان، کُشندهٔ پیمان شکنان و ستمکاران و خارج شدگان، فرزند بزرگوار با سخاوت، آقای پاک، شیر حجاز و قوچ عراق، مگگی، مدنی، ابطحی، تهامی، خیفی، عقبی، بدری، احدی، شجری، مهاجری، پدر سبطین (حسن و حسین)، علی بن ابیطالب. من فرزند فاطمه زهرا هستم؛ من فرزند سیدهٔ زنانم؛ من فرزند پارهٔ تن رسول خدایم».

راوی می‌گوید: «امام پیوسته می‌فرمود «من ...، من ...؛ تا آنکه فریاد مردم به گریه و ناله بلند شد. و یزید که ترسید فتنه‌ای درگیرد به مؤذن دستور داد اذان بگوید و سخن امام را قطع کند. امام هم سکوت کرد. و چون مؤذن گفت الله اکبر، امام گفت: «بزرگ است بزرگ، آنچنان که نه به قیاس درآید و نه در حواس بگنجد، و هیچ چیز بزرگتر از خدا نیست.» و چون مؤذن گفت اَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، امام گفت: «همهٔ وجودم بر این کلام گواهی می‌دهد، مو و پوست و گوشت و خون و مغز استخوانم همه بر آن گواهی می‌دهند.» و چون مؤذن گفت اَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ ﷺ، امام علی بن الحسین عليه السلام از بالای منبر به یزید رو کرد و گفت: «یزید! این محمد جد من است یا جد تو؟ اگر ادعا کنی که جد توست به یقین دروغ گفته‌ای، و اگر می‌گویی جد من است، پس چرا عترت او را کشتی؟»

راوی می‌گوید: «مؤذن، اذان را به پایان برد و یزید پیش رفت و

دل‌های مؤمنین؛ و آنچه به آن از دیگران ممتازیم این است که: نبی مُختارِ خدا، محمد مصطفی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، از ماست، و صدیق و طیار و اَسَدِ اللَّهِ و اَسَدُ الرَّسُولِ و سَيِّدَةُ زَنَانِ عَالَمِيَانِ فَاطِمَةُ بِنْتُ، و دو سبط این امت و دو سید جوانان اهل بهشت، همه از ما هستند. [بعد چنین ادامه داد: هر که مرا می‌شناسد که می‌شناسد؛] و آن که مرا نمی‌شناسد [اکنون او را به حسب و نَسَبِ خود آگاه می‌کنم:

«من فرزند مگه و مینایم؛ من فرزند زمزم و صفایم؛ من فرزند آن کسی هستم که با گوشهٔ ردا زکات را به اطراف می‌برد. من فرزند بهترین ازار پوش ردا بر دو شم. من فرزند بهترین نعل پوش بدون پای پوشم. من فرزند بهترین کسی هستم که طواف کرد و سعی نمود. من فرزند آنم که حج کرد و لَبَّيْكَ گفت. من فرزند آنم که بر بُراق سوار شد و در آسمان سیر کرد. من فرزند کسی هستم که شبانه از مسجد الحرام به مسجد اقصی برده شد؛ و «چه مُنَزَّه است آن که او را شبانه سیر داد.» من فرزند آنم که جبرئیل او را به سِدْرَةِ الْمُنْتَهَى رسانید. من فرزند آنم که نزدیک شد و به قاب قوسین یا نزدیکتر از آن رسید. من فرزند آنم که با ملائکهٔ آسمان‌ها نماز گزارد. من فرزند کسی هستم که خدای جلیل به او وحی کرد آنچه وحی کرد. من فرزند محمد مصطفایم؛ فرزند آن که بینی مردمان را کوبید تا اینکه گفتند «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ». من فرزند آنم که دو بار بیعت کرد، و به سوی دو قبله نماز گزارد،

نماز ظهر را برگزار کرد. ^۱

برپا داشتن عزا در پایتخت خلافت

پس از سخنرانی امام علیه السلام در مسجد دمشق، یزید که از نماز فارغ شد دستور داد امام علی بن الحسین علیه السلام و خواهران و عهده‌های آن حضرت را در خانه‌ای که آماده کرده بود جای دادند. آنها نیز روزهایی چند اقامه عزا کردند و بر حسین علیه السلام گریستند و نوحه سرایی کردند.

یزید پس از این جلسه ناچار شد روش برخورد با ذریه پیامبر صلی الله علیه و آله را تغییر و برخی از محدودیت‌ها را کاهش دهد و از برگزاری مجلس عزا برای شهیدانشان جلوگیری نکند.

و چون وضع شهر دمشق دگرگون شد، یزید کاروان اسرا را با احترام به مدینه بازگردانید. ^۲

شورش‌های صحابه و تابعین، بعد از شهادت امام حسین علیه السلام

شورش‌های مردم مدینه و بیعت با عبدالله بن حنظله

پس از شهادت امام حسین علیه السلام، مردم مدینه پیرامون «عبدالله بن حنظله» گرد آمدند و با او بیعت کردند، یعنی تا سر حد مرگ و کشته شدن. عبدالله برای آنان سخن راند و گفت: «ای مردم، از خدا بترسید؛ به خدا سوگند که ما بر یزید شورش نکردیم مگر پس از آنکه ترسیدیم ما را از آسمان سنگباران کنند. یزید کسی است که با همبستران پدرش و دختران و خواهرانش نکاح می‌کند، شراب می‌نوشد و نماز را ترک می‌کند.» ^۱

ابن زبیر نیز در مکه قیام کرد و یزید را از خلافت خلع کرد و اکثر مردم مدینه از او پیروی کردند. «عبدالله بن مطیع و عبدالله بن حنظله» و مردم مدینه در مسجد بر او وارد شدند.

۱- فتوح ابن اعمش، ۲۴۷/۵ - ۲۴۹، مقتل خوارزمی، ۲/۶۹ - ۷۱.

۲- مدرک پیشین.

۱- تاریخ الاسلام ذهبی، ۲/۳۵۶.

سپس به نزد علی بن الحسین علیه السلام آمد و درخواست کرد تا امام علیه السلام خانواده او را در پناه خود گیرد. امام علیه السلام چنین کرد، و همه آنان را با زن مروان به نام «أم ابان»، که دختر عثمان بود، و دو فرزندش عبدالله و محمد پناه داد.^۱

طبری و ابن اثیر آورده‌اند: «وقتی مردم مدینه عامل یزید و بنی امیه را بیرون کردند، مروان بن حکم با عبدالله بن عمر صحبت کرد تا خانواده‌اش را در نزد خود پناه دهد ولی او نپذیرفت. مروان با علی بن الحسین علیه السلام صحبت کرد و گفت: «ای ابالحسن! من با شما خوشاوندم و حق رجم دارم، خانواده‌ام در کنار خانواده‌ات باشد؟» امام علیه السلام فرمود: «این کار را بکن، مانعی ندارد». مروان خانواده‌اش را به خدمت امام علیه السلام فرستاد و آن حضرت خانواده خود و مروان را از مدینه بیرون برد و آنان را به «بیتع» رسانید تا در آنجا ساکن شوند.^۲

استمداد بنی امیه از یزید و لشکر کشی به مدینه

بنی امیه که اوضاع را چنان دیدند به یزید نامه نوشتند و از او کمک خواستند. یزید سپاهیان را به فرماندهی «مسلم بن عقبه» به مکه و مدینه فرستاد و برای «ابن زبیر» نوشت:

«خدایت را در آسمان بخوان که من مردان جنگاور قبیله عکک و أشعر را بر سر تو فرستاده‌ام. پیش از آمدن لشکر برای جان

۱- اغانی، ابوالفرج اصفهانی، ۱/ ۳۴-۳۵.

۲- تاریخ طبری، ۷/ ۷؛ ابن اثیر، ۴/ ۴۵.

«عبدالله بن ابی عمرو» صحابی گفت: «من یزید را از خلافت برکنار می‌کنم آن گونه که عمامه‌ام را از سر می‌دارم». و سپس عمامه‌اش را از سر برداشت و گفت: «من در حالی این سخنان را می‌گویم که یزید به من جایزه داده، جایزه‌ای نیکو؛ ولی او دشمن خداست و دائم الخمر همیشه سرمست».

دیگری گفت: «من یزید را از خلافت خلع می‌کنم چنان که کفشم را از پای در می‌آورم». و دیگری گفت: «برکنارش می‌کنم آن گونه که جامه از تن بیرون می‌آورم». و دیگری گفت: «آن گونه که نعلین از پای برون کردم...». عمامه‌ها و کفس‌ها و نعلین‌های افراد بر روی هم انباشته شد و همه از او بیزاری جستند و بر خلع او هم رأی شدند.

مردم مدینه برای بیرون راندن بنی امیه اجتماع کردند و از آنان پیمان گرفتند که بر ضد اهل مدینه با سپاه خلافت همکاری نکنند و سپاه یزید را از آمدن به مدینه باز گردانند و اگر نمی‌توانند لشکر را باز دارند، خود آنها از بازگشت به مدینه با لشکر خودداری کنند.

امام سجاد علیه السلام زنان و کودکان بنی امیه را پناه می‌دهد

در این زمان، مروان اموی به نزد «عبدالله بن عمر» آمد و گفت: «ای ابا عبد الرحمن، این مردم چنان که می‌بینی بار ما را بسته و بیرونمان کرده‌اند. شما زنان و کودکان ما را در پناه خود بگیرید». عبدالله گفت: «مرا با شما و ایشان کاری نیست». مروان برخاست و گفت: «خدا زشت گرداند این سیره و روش را».

بیعت گرفتن از مردم مدینه برای یزید

در روایت آمده است: «مُسلم بن عقیبة مردم را برای بیعت کردن فراخواند، یعنی با این عنوان که بندگان یزید بن معاویه باشند تا او هرگونه که بخواهد در جان و مال و خانواده آنان تصرف کند»^۱. هر که از اهل مدینه باقی مانده بود با این شرط که بنده و غلام یزید باشد بیعت کرد، جز «علی بن الحسین (ع)» که با اهل مدینه همراهی نکرده بود و «علی بن عبدالله بن عباس» که دایمی هایش که در لشکر خلیفه بودند او را از ورود در کار اهل مدینه بازداشتند. و هر که از این بیعت سرپیچی می‌کرد او را از دم تیغ می‌گذرانند.^۲

حرکت سپاه یزید به سوی مکه و مناجات فرمانده آن

«مُسلم بن عقیبة»، پس از آنکه از جنگ با اهل مدینه و کشتار و غارت اموالشان فارغ شد، به همراه لشکر روانه مکه گردید و در راه بیمار شد. چون نشانه‌های مرگ را در خود یافت، پس از واگذاری امر لشکر به فرمانده بعدی، به مناجات با خدا پرداخت و گفت: «خدا یا، من بعد از ادای شهادت «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ»، هیچ کاری برای آخرت خود نکرده‌ام که نزد من محبوب‌تر از کشتار مردم مدینه باشد! و اگر پس از این کار داخل جهنم گردم

۱- تاریخ طبری، ۱۳/۷.

۲- التنبیه و الاشراف، ص ۲۶۴؛ مروج الذهب، ۷۱/۳.

خودت حیل‌های بیندیش»^۱

ورود لشکر یزید به مدینه

لشکر یزید به مدینه رسید و جنگی سخت برپا شد. اهل مدینه شکست خوردند. «مسلم بن عقیبة» فرمانده لشکر خلیفه سه روز شهر مدینه را برای سپاهیانش مباح اعلام کرد تا مردم را بکشند و اموال آنان را غارت کنند.^۲

در روز خزّه در مدینه هفتصد نفر از مردانی که حافظ قرآن بودند همراه با سه نفر از اصحاب رسول (ص) کشته شدند.^۳ کشتار آن روز چنان عظیم بود که نزدیک بود هیچ کس از اهل مدینه باقی نماند. روایت کرده‌اند که در آن روز هزار زن بدون شوهر باردار شدند. در روایتی دیگر آمده است که در میان کشته شدگان هفتصد نفر از بزرگان مهاجران و انصار و آزاد کردگانشان بودند، و از غیر ایشان دهها هزار نفر کشته شدند.^۴

۱- التنبیه و الاشراف، ص ۲۶۳؛ مروج الذهب ۳/۶۸-۶۹؛ اخبار الطوال،

ص ۲۶۵. اصل سخن یزید به ابن‌زبیر چنین است:

أَدْعُ إِلَهَكَ فِى السَّمَاءِ فَاِنِّى أَدْعُو عَلَيْكَ رِجَالَ عَاكَ وَ أَسْعُرُ كَيْفَ النَّجَاةُ أَبَا حَبِيبٍ مِنْهُمْ فَاحْتَلِ لِنَفْسِكَ قَبْلَ اتَى الْعُسْكَرِ

۲- تاریخ طبری، ۱۱/۷؛ ابن‌اثیر، ۳/۴۷؛ ابن‌کثیر، ۸/۲۲۰.

۳- تاریخ ابن‌کثیر، ۶/۲۳۴.

۴- همان، ۸/۲۲.

این شیوه را ادامه دادند تا آنکه کعبه آتش گرفت. مردم شام که چنین دیدند، گفتند: «حرمت کعبه و اطاعت خلیفه با هم جمع شدند و معارضه کردند تا آنکه اطاعت از خلیفه بر حرمت کعبه چیرگی یافت.»^۱

در آتش سوزی کعبه، از شعله‌های آتشی که افروختند، پرده‌های کعبه و سقف و هر دو شاخ قوچی که خدا برای اسماعیل (ع) فدا داده و در کعبه آویزان بود، همه در آتش سوخت.^۲

محاصره مکه تا وقتی که خبر مرگ یزید به لشکریانش رسید ادامه داشت.

پایان شورش حرمین و برپائی شورش‌های دیگر

پس از پایان شورش مدینه و مکه، شورش‌ها و نهضت‌های دیگری در دیگر شهرها پدیدار شد، مانند: «نهضت توابین» در سال ۶۵ هجری در کوفه با شعار «یا لثارات الحسین». آنان با سپاه خلیفه در «عین الورد» جنگیدند تا به شهادت رسیدند. پس از آن، نهضت مختار در کوفه در سال ۶۶ بود که برای کشتن قاتلان امام حسین (ع) قیام کرد و آن ستمکاران را نابود کرد. به دنبال آنها نهضت علویان، مثل قیام «یزید شهید» و فرزندش یحیی^۳ بود. و در

۱- تاریخ یعقوبی، ۲/ ۲۵۱-۲۵۲.

۲- تاریخ الخمیس، ۲/ ۳۰۳؛ تاریخ الخلاف، سیوطی، ص ۹.

۳- رک: تاریخ طبری؛ ابن اثیر و ابن کثیر در ذکر حوادث سالهای ۶۵-۶۷.

معلوم می‌شود که بدبختم» سپس از دنیا رفت.^۱

سپاه خلیفه کعبه را آتش می‌زند

جانشین مسلم بن عقیبه، «حُصَین بن نمیر»، پس از مرگ او به مکه آمد و آنجا را محاصره کرد و با منجنیق و عرّاده، خانه خدا را سنگباران کرد و با پارچه و نفت و دیگر اشیاء آتش زنه، کعبه را به آتش کشید و ویران کرد.^۲

درباره او و عمل ننگینش گفته‌اند:

«ابن نمیر مسؤولیت بدکاری را به عهده گرفت؛ کاری که با آن، مقام ومصطفی هر دو را به آتش کشید.»^۳

در طول درگیری، گاهی که هر دو گروه دست از جنگ می‌کشیدند، «عبداللّه بن عمیر»، خطیب ابن زبیر، بر پشت بام کعبه می‌رفت و با همه توان فریاد می‌زد: «ای مردم شام، این حرم خداست، حرمی که در جاهلیت هم پناهگاه مردمان بود و پرندگان و حیوانات در آن آسوده بودند. از خدا بترسید ای مردم شام!» و در طرف دیگر، شامیان فریاد می‌زدند: «اطاعت کنید، اطاعت کنید خلیفه را؛ حمله کنید، حمله کنید، تا شب نشده کار را یکسره کنید.»

۱- تاریخ طبری، ۷/ ۱۴؛ ابن اثیر، ۳/ ۴۹؛ ابن کثیر، ۸/ ۲۲۵.

۲- مروج الذهب، ۳/ ۷۲-۷۳.

۳- مدرک پیشین.

ابن نمیر بِسْمِ تَوَلَّى قَدْ أَخْرَقَ الْقَتْلَ وَ الْمَصْلَى

پایان همه، نهضت عباسیان بود که به نام دعوت برای آل محمد عَلَيْهِمُ السَّلَامُ قیام کردند و خلافت اموی را برانداختند و خلافت عباسی را به همین نام جایگزین آن کردند.^۱

انقلابیون خلافت را سست کردند و امامان عَلَيْهِمُ السَّلَامُ احکام اسلام را بازگرداندند
همه این شورش‌ها و نهضت‌ها و انقلاب‌ها، که به وسیله انقلابیون بر اثر شهادت امام حسین عَلَيْهِ السَّلَامُ پدید آمد از یک طرف، و کاری که امامان اهل بیت عَلَيْهِمُ السَّلَامُ کردند از طرف دیگر، باعث شد تا ائمه عَلَيْهِمُ السَّلَامُ به واسطه شهادت امام حسین عَلَيْهِ السَّلَامُ امکان آن را یافتند تا شریعت جدّشان، سید رسولان خدا را، پس از اندراس و ویرانی، مجدداً بازسازی کنند و مکتبشان را برای نشر احکام اسلامی - چنان که بیان خواهد شد - برپا دارند.

آثار و نتایج قیام حضرت سید الشهداء عَلَيْهِ السَّلَامُ

معاویه در مدت چهار سال حکومت بر شام توانسته بود اهل شام را آنچنان که می‌خواهد به دور از اسلام پرورش دهد. صحابه پیامبر عَلَيْهِمُ السَّلَامُ هم نتوانستند در این باره کاری انجام دهند. معاویه توانست کاری کند که نگذارد امیرالمؤمنین با نود هزار مرد جنگی به شام برسد و شام را فتح کند، لیکن حضرت سید الشهداء با سر بریده خود و یارانش شام را فتح کرد و شام دگرگون شد و یزید مجبور شد ذریه پیامبر عَلَيْهِمُ السَّلَامُ را بعد از اسیری با احترام بسیار به مدینه بازگرداند.

مردم در همه بلاد اسلامی بیدار شدند. اولین شورش در مدینه آغاز شد که آن را «واقعه حرّه» می‌نامند. دومین شورش در مکه شد. سومین شورش، شورش توّابین بود که چهار هزار نفر بودند. بعد هم قیام مختار بود. خلاصه، شورش‌ها، یکی پس از دیگری، برپا شد تا خلافت بنی‌امیه سرنگون گردید.

مهم‌ترین آثار قیام حضرت سید الشهداء عَلَيْهِ السَّلَامُ، آن است که

۱- تاریخ یعقوبی، ۲/ ۳۴۵-۳۵۲؛ ابن‌ثیر، ۵/ ۱۴۴ و ۱۴۸ در ذکر

حوادث سال ۱۳۰؛ مروج الذهب، ۳/ ۲۸۶.

کُرْسِيَهُ السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ»^۱ معنایش آن است که «خدا جسم است و بر روی کرسی نشسته است»؛ آن کرسی جسم است و جسم خدا از هر طرف کرسی چهار ذراع بزرگتر است.^۲ و به جای این معنا، ائمه اهل البیت علیهم السلام به ما تعلیم فرمودند که کرسی، علم خداست و علم خدا، آسمان و زمین را فرا گرفته است.^۳ پس عقاید و احکام اسلام بر اثر شهادت حضرت سید الشهداء و با مجاهدت‌های ائمه اهل البیت علیهم السلام به جامعه بازگشت.

اثر دیگر شهادت حضرت سید الشهداء علیه السلام آن بود که تا آن زمان در مکتب خلفا حکم اسلام از دستگاه خلافت بود؛ از زمان خلافت یزید، خلافت از دین جدا شد.

قبل از یزید، خلیفه هر چه می‌گفت، همان حکم اسلام می‌شد. اما بعد از شهادت حضرت سید الشهداء علیه السلام، علمای مکتب خلفا «مالک بن انس و ابوحنیفه» شدند. یعنی علمای اسلام مکتب خلفا از خلافت جدا شدند و از آن روز، سیاست از دین جدا شد. البته در آن خلافت و آن حکومت، می‌بایست دین از حکومت جدا شود. ولی چنانچه ائمه اهل البیت علیهم السلام خلیفه باشند، دین همان است که ائمه علیهم السلام می‌فرمایند و عمل می‌کنند. و بعد از ائمه

۱- سوره بقره / ۲۵۵.

۲- تفسیر طبری، ۸/۳؛ تفسیر ابن کثیر، ۳۱۰/۱؛ تفسیر سیوطی، ۳۲۸/۱

و ۳۲۹؛ توحید ابن خزیمه، ص ۱۰۱.

۳- توحید صدوق، باب معنی قول الله عزّ و جلّ «وسع کرسیه السموات و

الارض»، ص ۳۲۷-۳۲۸.

قُدَاسَتِ خِلاَفَتِ شِکَسْتِه شُد و این توهم را که مسلمان‌ها خیال می‌کردند اطاعت از خلیفه عین دین است و خلفا را محترم‌تر از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم می‌دانستند، باطل کرد. این قداست، به حدی رسیده بود که «حجاج» در زمان عبدالملک در خطبه‌اش گفت: «أَخْلَيْفَةُ أَحَدِكُمْ أَقْرَبُ عِنْدَهُ أَمْ رَسُولُهُ؟» یعنی: «آیا خلیفه و جانشین شما نزد شما مقرب‌تر است یا فرستاده شما؟»^۱ مقصودش از این سخن آن بود که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم تنها یک پیغام‌آور از جانب خدا بود، در حالی که عبدالملک خلیفه خدا بر روی زمین است.

بار دیگر گفت: «تا چند گرد یک قبر و استخوانهای پوسیده می‌گردید؟»^۲ و مقصودش انکار حرم پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بود. سپس طغیان را به این حد رسانید که، به جای حجّ مکه و طواف به دور خانه خدا، دستور داد که اهل شام به بیت‌المقدس بروند و احرام ببندند و گرد صخره در بیت‌المقدس طواف کنند و از احرام درآیند.^۳

در برابر این گروه از مسلمانان پیروان مکتب خلفا، شهادت حضرت سید الشهداء علیه السلام سبب شد که گروهی دیگر از مسلمانان بیدار شوند و اسلام را از ائمه اهل البیت علیهم السلام بگیرند. چنان که، به عنوان مثال، پیروان مکتب خلفا معتقد بودند آیه کریمه «وَسِعَ

۱- عقد الفرید، ۵/۲۸۵ و ۲۸۶، ج مصر، محمد سعید العریان، ۱۳۷۲.

۲- انساب الاشراف، ۵/۳۷۴، ج بغداد.

۳- تاریخ یعقوبی، ۲/۲۶۱؛ ج بیروت، دار صادر.

اهل البیت علیهم السلام، فقیه عادل می‌بایست حکومت اسلامی تشکیل دهد نه آنکه هر ظالم و ستمگری که مسلمانان با او بیعت کنند او «ولی» امر مسلمین» و واجب الاطاعه شود و قیام بر ضد او جائز نباشد. پیام نهضت حضرت سید الشهداء علیه السلام به مسلمانان تا آخر دنیا آن است که: «چنانچه سلطانی ظالم باشد و بر خلاف سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم عمل کند باید بر ضد او قیام کنند» و هر قیامی که بعد از حضرت سید الشهداء علیه السلام تا به امروز شده بر اثر شهادت آن حضرت بوده است.

قیامی که «امام خمینی رحمته الله علیه» کرد و شیعیان در زیر پرچم او با طاغوت جنگیدند نیز از آثار قیام حضرت سید الشهداء علیه السلام بود. جمهوری اسلامی در ایران برپا نشد مگر در اثر تربیتی که مردم شیعه داشتند که می‌باید در مقابل طاغوت ظالم قیام کرد.

رهبر و بنیان‌گذار جمهوری اسلامی ایران از نهضت حضرت سید الشهداء علیه السلام استفاده کرد. این سرمایه در جامعه شیعیان بود و امام خمینی، همچون کسی که سرمایه‌ای گرانقدر در اختیار داشته باشد، به خوبی از آن بهره برداری کرد. به جبهه رفتن در جنگ تحمیلی نیز از آثار شهادت طلبی شیعیان تربیت شده این مکتب بود و قیام مردم ایران و برپا داشتن جمهوری اسلامی در ایران سبب پیداری دیگر مسلمانان در دیگر بلاد اسلامی گردید.

پرسش و پاسخ

سؤال (۱): به نظر می‌رسد بیانات حضرت عالی را می‌توان در

چند محور جمع بندی کرد:

نخست آنکه، پس از معاویه وضع جامعه اسلامی کاملاً دگرگون شده بود و طبعاً حضرت امام حسین علیه السلام نمی‌توانست آن شرایط را بپذیرد و در واقع پذیرش آن شرایط به منزله نابودی اسلام بود.

دوم آنکه، هجوم یزید برای اخذ بیعت، در واقع نقطه آغاز است و قیام امام علیه السلام نوعی دفاع در مقابل این حرکت است.

سوم آنکه، فضای فرهنگی و اجتماعی به گونه‌ای شده بود که اطاعت از خلیفه، دین تلقی می‌شد ولذا حضرت اباعبدالله علیه السلام در صدد بیان آن بود که قیام بر ضد خلیفه ممکن است و اطاعت از خلیفه الزامی نیست.

چهارم آنکه، وصول حجمی از نامه‌ها و تقاضاها از کوفه به امام، در زمانی که ایشان در مکه بودند، به نوعی، حجت را بر

پیامبر اسلام ﷺ است^۱ و وظیفه اصلی او حفظ شریعت اسلام است، باید این وظیفه را انجام دهد، اگر چه در این راه کشته شود. و با این بیان، خیلی از سؤالها موردی ندارد.

دوم آنکه، تا آنجا که نوشته‌های امام خمینی رحمته‌الله علیه و شهید مطهری را دیده‌ام، هیچ کدام نگفته‌اند تشکیل حکومت برای حضرت سید الشهداء علیه السلام هدف بوده است. چنین می‌نماید که بیعت گرفتن آن حضرت از مردم سبب شده است که بعضی خیال کنند حضرت بیعت می‌گرفت تا خلیفه شود؛ چه آنکه امروزه ما معنای بیعت گرفتن را نمی‌دانیم. پیامبر صلی الله علیه و آله از اصحابش سه بیعت گرفت: بیعت عقبه اول، بیعت برای اسلام آوردن بود؛^۲ بیعت در عقبه دوم، بیعت برای اقامه حکومت اسلامی بود؛^۳ بیعت رضوان در داستان صلح حدیبیه، بیعت برای جنگ با اهل مکه بود.^۴ در زمان امام جعفر صادق علیه السلام نیز داستان بیعت با محمد بن عبدالله بن حسن بن حسن علیه السلام بدین سبب بود که بنی هاشم خیال می‌کردند وی حضرت مهدی علیه السلام است و می‌خواستند با او بیعت کنند. - اواخر زمان بنی امیه بود - لذا بنی هاشم جمع شدند تا با او بیعت کنند. خلاصه داستان چنین است:

۱- امالی شیخ طوسی، ۲ / ۵۶، چاپ نجف، مطبعة النعمان، ۱۳۸۴؛

بصائر الدرجات، ص ۱۶۷؛ منابع المودة، ص ۲۰.

۲- سیره ابن هشام، ۲ / ۴۰ - ۴۲.

۳- همان، ۲ / ۴۷ - ۵۶.

۴- امتاع الاسماع، مقریزی، ص ۲۷۴ - ۲۹۱.

امام علیه السلام تمام می‌کرد. ولذا سکوت، غیر ممکن و پاسخ و اجابت فریادها، شرعاً بر آن حضرت واجب می‌شد.

و پنجم آنکه، حضرت امام حسین علیه السلام فرض شهادت را عامل احیای اسلام می‌دید و در واقع، در شهادت، پیروزی نهایی را جستجو می‌کرد.

حال اگر بخواهیم بیانات حضرت عالی را در خصوص انگیزه و هدف و فلسفه قیام، به اصطلاح، تئوریزه کنیم، آیا می‌توانیم مجموعه قیام را در یک جمله تبیین کنیم و یا به عقیده شما مسأله ذو ابعاد و ذو جهات است؟ مستحضرید که بعضی از محققان، نظیر شهید مطهری، این مسأله را با بحث «امر به معروف و نهی از منکر» به عنوان موج اصلی جریان، البته با وجود ابعاد دیگر توضیح می‌دهند. و بعضی دیگر، عنصر تشکیل حکومت در کوفه را به عنوان جوهر کار و هدف محوری تلقی می‌کنند. عده‌ای دیگر از بزرگان، به ویژه از زمان سید بن طاووس، عامل شهادت‌طلبی را روح حاکم بر نهضت تحلیل می‌کنند. شهید مطهری نیز در بخش دوم نظریه‌شان بر این مبنا رفته‌اند.

جناب عالی مسأله را چگونه می‌بینید و در تحلیل نهایی، آیا کلیت حرکت را امری تدافعی می‌شمارید یا آن را تهاجمی تحلیل می‌کنید؟

پاسخ: اولاً، از آنجا که حضرت سید الشهداء علیه السلام از اوصیای

عبدالله! اگر چنین می‌پنداری که مهدی موعود این فرزند توست، بدان که این او نیست و این دوره، دوره‌ او نیست. ولی اگر بنا بر آن داری که برای خدا خشمگین شوی (قیام کنی) و امر به معروف و نهی از منکر کنی، به خدا سوگند، ما تو را وانی نگذاریم و با پسر بیعت می‌کنیم، زیرا تو بزرگ ما بنی‌هاشم هستی.»
عبدالله خشمگین شد و گفت: «تو خود می‌دانی که بر خلاف علمت سخن گفتی. به خدا سوگند که خدا تو را بر علم غیث آگاه نکرده است، بلکه حسادت تو بر پسر به چنین گفتاری وادارت کرده است.»

امام‌العلیه‌السلام فرمود: «به خدا سوگند، چنین نیست و حسادت باعث این گفتارم نشده، ولی این شخص (یعنی ابی‌العباس سقّاح) و برادران و پسرانش بر شما پیشی می‌گیرند.» سپس دست بر شانه‌ی عبدالله بن حسن نهاد و فرمود: «به خدا سوگند، حکومت نه به تو می‌رسد و نه به دو پسر، بلکه برای آنان خواهد بود و هر دو پسر تو کشته می‌شوند.»^۱

پس، بنا بر آنچه بیان شد و از آنچه از امام صادق‌علیه‌السلام دیدیم (که در عین ردّ بیعت برای حکومت، بیعت برای امر به معروف و نهی از منکر را روا می‌دارد)، دانسته می‌شود که هر بیعتی در اسلام برای تشکیل حکومت نیست و حضرت سید الشهداء‌علیه‌السلام برای قیام به

۱- ترجمه‌ی مقال الطالبین، تصحیح علی‌اکبر غفاری، ص ۱۹۷-۱۹۹؛

ترجمه‌ی ارشاد شیخ مفید، ۲/ ۱۸۴-۱۸۷.

«گروهی از بنی‌هاشم در منطقه‌ی اَبواء در بیرون مدینه گرد آمدند. در میانشان منصور دوانیقی، صالح بن علی عباسی (عموی منصور)، عبدالله بن حسن (پسر حسن مُثنیٰ) و دو فرزندش محمد و ابراهیم حضور داشتند.

«صالح بن علی» به سخن پرداخت و گفت: «شما کسانی را که گردن‌های مردم به سوی آنها کشیده می‌شود - و بدآنها تمایل دارند - می‌شناسید. حال که خدا شما را در اینجا گرد آورده، با مردی از خودتان بیعت کنید و پیمان ببندید تا خدا پیروزی و گشایش دهد که او بهترین گشایش دهندگان است.»

سپس «عبدالله بن حسن» به سپاس و ثنای خدا پرداخت و گفت: «شما می‌دانید که این پسر من - محمد بن عبدالله - همان مهدی است؛ پس بشتابید تا با او بیعت کنیم.»

أبو جعفر «منصور دوانیقی»، در تأیید عبدالله بن حسن، گفت: «شما چرا خود را فریب می‌دهید؛ به خدا سوگند، شما می‌دانید که مردم بیش از همه به این جوان - محمد - توجه دارند و هیچ کس را بیش از او نمی‌پذیرند. (مقصودش همان محمد بن عبدالله بود.)»

همه گفتند: «آری، به خدا سوگند راست گفتی. این است همان که ما می‌شناسیم». و همه با محمد بیعت کردند و به او دست دادند، و پس از آن به دنبال امام صادق‌علیه‌السلام فرستادند.

امام‌العلیه‌السلام آمد. «عبدالله بن حسن» او را در کنار خود جای داد و همان سخنان را تکرار کرد. امام‌العلیه‌السلام به آنان فرمود: «این کار را نکنید، زیرا هنوز زمان آن (یعنی قیام مهدی موعود) نرسیده. ای

اگر اسلام کامل است و برای بشر و زندگی او برنامه دارد، این برنامه‌ها چگونه باید اجرا شود؟ آیا مسلمان‌ها نمی‌توانند در عصر غیبت کبری حکومت اسلامی تشکیل بدهند و احکام اسلام را اجرا کنند، و مثلاً دست سارق را قطع و دیگر حدود اسلامی را جاری سازند؟

آیا واقعاً نمی‌شود حکومت اسلامی تشکیل داد و باید در بلاد اسلامی حکومت‌های ضد اسلام برپا شود؟ یا نه، می‌شود. و این که معتقدیم ولی عصر (عج) که ظهور می‌کند تشکیل حکومت می‌دهد بدان معنی است که آن حضرت حکومت عدل اسلامی به تمام معنی برپا می‌کند و حکومتی تشکیل می‌دهد که در طول تاریخ و در زمان هیچ یک از پیامبران علیهم‌السلام سابقه نداشته است و در زمان او به هیچ وجه ظلم نمی‌شود. و این احتمال هست که شاید آن حضرت در دادرسی‌ها و اجرای حدود و احکام به علم خود عمل کند و نیازی به بینه و شاهد و دلائل ظاهری نداشته باشد، مثلاً نیازی نباشد که در موارد اختلاف، دو نفر شاهد عادل شهادت بدهند و... پس حکومت آن حضرت حکومتی ویژه است، حکومتی که در تاریخ بشر سابقه نداشته است؛ نه اینکه مسلمان‌ها نمی‌توانند قبل از قیام آن حضرت تشکیل حکومت دهند. اگر چنین باشد که مسلمانان نتوانند حکومت شرعی تشکیل دهند، چگونه می‌توان اسلام را ضامن سعادت بشر دانست؟ این چه پندار اشتباهی است؟! اگر چنین پنداری وجود داشته باشد.

پس چنین نیست، و ما می‌توانیم حکومت اسلامی تشکیل

امر به معروف و نهی از منکر و برای قیام بر ضدّ یزید بیعت می‌گرفت و بدیهی بود که اگر آن حضرت در ظاهر هم پیروزی می‌شد، می‌بایست حکومت کند.

امام علیه‌السلام در خطبه‌ای که برای سربازان حُرّ ایراد فرموده به این امر تصریح کرده است. ^۱ و در نامه‌ای که از مکه برای بنی‌هاشم در مدینه نوشته، فرموده است: «هر کس از شما به من پیوندد شهید می‌شود و هر که تخلف کند و بر جای بماند به پیروزی نخواهد رسید.»^۲

و چنین بیعت‌گرفتنی با علم آن حضرت به کشته شدن قابل جمع است. او می‌دانست که کشته می‌شود، ولی باید قیام می‌کرد. و برای قیام هم لازم بود بیعت بگیرد. البته بین این بیان با آنچه که بعضی در این عصر می‌پندارند و می‌گویند که: «هیچ حکومت اسلامی تا ظهور ولی عصر (عج) تشکیل نمی‌شود» کاملاً تفاوت دارد. برخی افراد نادان خیال می‌کنند که فقط حضرت حجت علیه‌السلام باید ظهور کند و حکومت تشکیل دهد! من از این آقایان سؤال می‌کنم:

آیا نظام اسلامی برای بشر به صورت کامل و تمام آمده یا نه؟

۱- تاریخ طبری، ۷/ ۳۰۰؛ کامل ابن‌اثیر، ۳/ ۲۸۰؛ مقتل خوارزمی، ۱/ ۲۳۴؛ انساب الاشراف، ۳/ ۱۷۱.

۲- ترجمه الهوف، ص ۶۵. البته در کامل الزیارة، عنوان نامه از حسین بن علی به محمد بن علی و من قبله من بنی‌هاشم است.

دهیم، و فقیه عادل، حکومت اسلامی تشکیل می‌دهد. البته ما نمی‌گوییم حکومت فقیه عادل همانند حکومت حضرت مهدی (عج) است و در آن خلافتی رخ نمی‌دهد و همهٔ ارکان دولت اسلامی که فقیه تشکیل می‌دهد بی‌اشکال است. خیر، ممکن است در سازمان‌های نظام اسلامی خلاف و اشکال هم باشد، ولی چنین اشکال و ایرادی اصل لزوم تشکیل حکومت را خدشه‌دار نمی‌کند. به اصل بحث بر می‌گردیم.

آری، حضرت سید الشهداء (علیه‌السلام) می‌دانست که به حکومت نمی‌رسد، با این حال بیعت می‌گرفت. برای چه؟ برای اصل قیام بر ضد طاغوت بیعت می‌گرفت، نه برای رسیدن به حکومت! مثلاً امروزه که صدام در عراق حکومت می‌کند و مسلمان‌ها را می‌کشد، مردم عراق چه باید بکنند؟ باید او را به حال خود رها کنند تا هر چه خواست انجام دهد؟ یا نه، باید قیام کنند؟ حال اگر به حکومت رسیدند که رسیدند و اگر نرسیدند اصل قیام بر ضد او را نباید رها کنند. من مسأله را چنین می‌فهمم و تا آنجا که مطالب امام خمینی (علیه‌السلام) را دیده‌ام و سخنان مرحوم آقای مطهری را، همین است و چیزی مخالف این ندیده‌ام.

امام حسین (علیه‌السلام) قیام کرده، بیعت هم گرفته، بیعت برای قیام بر ضد یزید؛ و این قیام را مشروع و واجب می‌دانسته است. لازمهٔ این قیام و بیعت هم این نبوده که به کشته شدنش یقین نداشته باشد، بلکه در حالی که یقین به کشته شدن خود داشت قیام در برابر یزید را هم واجب می‌دانست.

سؤال (۲): آیا بین عنصر علم امام به شهادت با مقولهٔ طبیعی و انسانی بودن نهضت، و بین دیدگاه الهی و ماوراء طبیعی بودن نهضت با دیدگاه طبیعی و اجتماعی بودن آن تعارض و تهافتی وجود ندارد؟ مثلاً وقتی امام (علیه‌السلام) با خُر روبرو می‌شود و می‌فرماید: «مرا واگذارید تا باز گردم». این گفته چگونه با انگیزهٔ شهادت‌طلبی و علم به شهادت جمع می‌شود؟

پاسخ: چنان که در ضمن بحث‌ها گفته شد، احیای دین ممکن نبود مگر با شهادت امام حسین (علیه‌السلام) با همهٔ مقدمات و شرائط و مقارنات آن. یعنی اگر حتی علی‌اصغر آنگونه که شهیدش کردند شهید نمی‌شد، قداست و اُبّهت دستگاه خلافت شکسته نمی‌شد و مردم عمق فاجعه را درک نمی‌کردند. همهٔ این جزئیات و ریزه کاری‌ها برای هدایت و بیدار کردن مردم ضرورت داشت.

امام (علیه‌السلام) در شب عاشورا همهٔ اصحاب و اهل‌الیت (علیهم‌السلام) خود را آگاه کرد و به آنان فرمود که فردا همهٔ شما شهید می‌شوید و هر کس می‌خواهد برود، برود. این یک طرف قضیه. از آن طرف هم دستور حفر خندق می‌دهد! چرا؟ وقتی همه شهید می‌شوند، پس هر چه زودتر بهتر! ولی نه، خندق می‌کند و آتش در آن می‌افروزد تا جنگ مغلوبه نشود و فرصت اتمام حجت از بین نرود. امام در روز عاشورا باید حجت را بر همه تمام کند، چون هادی و هدایتگر است و همهٔ کارهای او برای هدایت افراد است، ولو آنکه

به ما آموخت که:

- ۱- در مقابل سلطان ظالم باید قیام کرد.
- ۲- جهاد، تنها برای پیروزی و کشورگشائی نیست.

اما این که علم به شهادت با این سخن که «مرا واگذارید تا باز گردم»^۱ چگونه راست می آید، پاسخ این است که: «امامعلیه السلام باید حجت را بر بنی امیه هم تمام می کرد. با آمدنش تا کربلا بخشی از کار انجام شد، یعنی دنیای آن روز فهمید که حسین بن علی علیه السلام با یزید بیعت نکرده است و الآن هم که باز می گردد با یزید بیعت نمی کند. سخن امام از ابتدا تا انتها همین بود. در صحرائی کربلا هم فرمود: «اگر قبول ندارید و بر عهدتان باقی نیستید یکی از دو راه را بپذیرید: یا به مدینه باز می گردم یا به سر حدّات و مرزهای اسلامی می روم».^۲ باز هم اتمام حجت کرد تا نگویند مجبور بودیم او را بکشیم! این کار بیشتر از گذشته ظالم بودنشان را آشکار می کرد. امام می دانست که اینان دست بردار نیستند ولذا، با این کار، اتمام حجت کرد. او در مقابل حکومت ایستاده بود، و بازگشت از عراق دلیل بر آن نبود که امام دوباره قیام نخواهد کرد. چون بیعت نکرده بود، و بیعت هم نمی کرد، آزاد بود تا پس از

۱- تاریخ طبری، ۲۹۷/۷-۲۹۸؛ کامل ابن اثیر، ۳/۲۸۰؛ ارشاد مفید، ۲۲۴

و ۲۲۵؛ مقتل خوارزمی، ۲۳۱-۲۳۲.

۲- تاریخ طبری، ۲۹۷/۷-۲۹۸؛ کامل ابن اثیر، ۳/۲۸۰؛ ارشاد مفید، ۲۲۴

و ۲۲۵؛ مقتل خوارزمی، ۲۳۱-۲۳۲.

یک نفر باشد. شما می دانید که «زَهِیرِ بَنِ قَیْن» را که عثمانی مذهب^۱ و در جنبه مخالف اهل البیت علیهم السلام بود، یعنی دشمن علی علیه السلام بود، و امامعلیه السلام او را حسینی کرد. او که در راه بازگشت از مکه سعی داشت با امامعلیه السلام در یک محل واقع نشود، وقتی مجبور شد و در یک منزل با امامعلیه السلام پیاده شد، امامعلیه السلام به دنبال او فرستاد و او را دعوت کرد. وقتی فرستاده امامعلیه السلام آمد و او را که مشغول غذا خوردن بود صدا کرد همه همراهانش پریشان شدند، ولی همسرش او را ندان داد و گفت: «زَهِیر! پسر دختر پیامبر تو را دعوت می کند و تو تعلل می کنی؟!»، زَهِیر رفت و بازگشت و دگرگون شد و به همراهانش گفت: «این آخرین دیدار من با شماست». و به همسرش گفت: «به خوشبختانانت پیوند. و همراهانش را از داستان یکی از جنگ ها و خبر دادن یکی از صحابه پیامبر ﷺ از چنین روزی آگاه کرد»، زیرا همه آنان که خبر قیام حضرت سید الشهداء را از پیامبر شنیده بودند می دانستند که در قیام آن حضرت، شهادت هست.^۲

پس، امام باید برای امر به معروف و نهی از منکر قیام می کرد، چه آنکه با این کار اسلام باقی می ماند و اگر قیام نمی کرد اسلام از بین می رفت. آن حضرت با قیام خود به مسلمانان عصر خویش و

۱- انساب الاشراف، ص ۱۶۷ و ۱۶۸؛ تاریخ ابن اثیر، ۴/۱۷.

عثمانی مذهب بود یعنی از طرفداران عثمان بود.

۲- تاریخ طبری، ۶/۲۲۴-۲۲۵؛ ترجمه ارشاد مفید، ۲/۷۳-۷۵. آنچه در

متن آمده مطابق لفظ طبری است.

گرفته‌اید از آن شماس‌ت و در اموال و زنان و اولاد آنها حقی ندارید. ولی این اقدام و سخن امام‌العزیز در بین لشکر به سادگی پذیرفته نشد. برخی شورش کردند و گفتند: «عادلانه داوری نکردی! چگونه است که ریختن خونشان برای ما رواست ولی اموال و زنانشان بر ما حرام است؟!»

حضرت فرمود: «اینها بر مبنای اسلام ازدواج کرده‌اند و ...» و چون قانع نشدند، امام‌العزیز از راه دیگری وارد شد و فرمود: «بسیار خوب، حالا که قبول ندارید و سهم خود را می‌طلبید، کدام یک از شما حاضر است «ام المؤمنین عایشه» را سهم خود بگیرید؟ اگر بناست زنها را اسیر بگیرید، او را که در رأس همه است اول اسیر کنید!» در اینجا بود که شورشیان متوجه خطای خود شدند و به حکم امام‌العزیز گردن نهادند و بخشی از احکام دین را بدین وسیله آموختند.

در دیگر جنگ‌ها هم مثلاً معاویه می‌گفت: «به هر جا وارد شدید، بکشید و اموالشان را به تاراج ببرید و ...» ولی امام‌علی‌العزیز به سپهیان‌ش می‌فرمود: «هر جا وارد شدید، زمانی از آب‌شخورهای آنجا آب بنوشید که حیواناتشان را آب داده باشند؛ اموالشان را نگیرید و مال کسی را با خود نبرید؛ اگر چیزی لازم داشتید کرایه کنید و کرایه‌اش را بپردازید. به همین جهت هم ارتش امام‌العزیز، در مواردی، دعوت امام‌العزیز را اجابت نمی‌کرد زیرا دنیا در آن نبود. آنها جهادی می‌خواستند که با دنیا همراه باشد؛ راه را گم کرده بودند؛ و یکی از نتایج قیام امام حسین‌العزیز آن بود که راه جهاد

بازگشت دوباره بکوشد و مقدمات قیام دیگری را فراهم کند، چه، او باید قیام می‌کرد.

آری، اگر بیعت می‌کرد دیگر جای اقدام نداشت و باید تسلیم می‌شد. ولی امام با صراحت تمام می‌فرماید: «من بیعت نمی‌کنم!» پس، مشکل دستگاه خلافت باقی می‌ماند. و قیام امام، حتی اگر فرض کنیم اجازه بازگشت به وی می‌دادند، تا همان جا هم به بخشی از اهداف خود رسیده بود. چون به آنان می‌فرمود: «من با یزید بیعت نمی‌کنم؛ شما گفتید و نوشتید به سوی ما بیا، ما ارتش تو خواهیم شد؛ من آمدم، حال اگر نمی‌خواهید باز می‌گردم، ولی بیعت نمی‌کنم!»

سؤال (۳): با توجه به آنچه فرمودید، تعلیم و تربیت مسلمانان

را هم باید از نتایج قیام امام حسین‌العزیز بشماریم؟

پاسخ: آری، یکی از نتایج قیام امام‌العزیز همین بود، یعنی شناساندن اسلام خالص و ناب، اسلام ناب محمدی ﷺ. مثلاً وقتی لشکر حضرت امیر‌العزیز در جنگ بصره بر سپاه عایشه پیروز شد، بر اساس سیره خلفای گذشته، گمانشان این بود که بصره، ملوک ایشان می‌شود و همه اموال و دارائی‌های سپاه مخالف بر آنان مُباح می‌گردد، و حتی زنان و کودکانشان را هم اسیر و در میان خود تقسیم می‌کنند؛ همانند جنگ‌هایی که در زمان ابوبکر برپا می‌شد و اموال و زنان سپاه مخالف را گرفته و اسیر می‌کردند. ولی امام‌العزیز از این کار جلوگیری کرد و فرمود: «اینها مسلمان‌اند و بر اساس اسلام ازدواج کرده‌اند؛ فقط آنچه در لشکر به غنیمت

یکی از اشتباهات این است که می‌گویند: «نویسندگان نامه به امام حسین علیه السلام شیعیان بودند، و بعد هم همان‌ها که نامه نوشتند، یعنی شیعیان، با او مخالفت کردند». خیر، آنها شیعه نبودند بلکه پیرو مکتب خلفا بودند. چنان‌که حضرت امیر علیه السلام هم در آن خطبه دربارهٔ بیعت کنندگان با خود می‌فرماید: «اگر بخواهم احکام اسلام را، همان‌گونه که بوده، به جامعه بازگردانم، جز تعداد کمی از یارانم که امامت مرا از قرآن و سنت پیامبر گرفته‌اند کسی با من باقی نمی‌ماند.»^۱

یعنی آنان که امامت امام را از کتاب و سنت گرفته بودند اندک بودند. و امام علیه السلام نمی‌توانست احکامی را که خلفای پیشین دگرگون کرده بودند دوباره به جامعه اسلامی بازگرداند، زیرا پیکرهٔ اسلام احکام و عقاید است، اسم تنها که نیست. آنان که با امام علیه السلام بیعت کردند، در ذهن و فکر اکثرشان این بود که علی علیه السلام هم خلیفه‌ای است مثل دیگر خلفا. و لذا امام علیه السلام می‌فرماید: «با من باقی نمی‌ماند مگر آنان که امامت مرا از قرآن و سنت دریافت کرده‌اند.» و اینها اندک بودند. دیگران به خیال خود چنین می‌پنداشتند که امام علیه السلام با بیعت آنان، امیر و حاکم شده است.

پس، دعوت کنندگان امام حسین علیه السلام نیز، که اکثرشان پیروان مکتب خلفا بودند و تعداد کمی از شیعیان در میانشان بود. همین پندار و همین تفکر را بعینه دربارهٔ حضرت سید الشهداء علیه السلام هم

۱- مدرک پیشین.

صحیح را به مسلمانان نشان داد.

سؤال (۴): با بیان شما، نتیجهٔ حرکت و شهادت، احیای اسلام است؛ امری تدریجی و دراز مدت نه زودرس و ملموس. آیا درست فهمیده‌ایم؟

پاسخ: آری، نتیجه، احیای اسلام بود. و اگر امام علیه السلام به ظاهر هم پیروز می‌شد و با او بیعت می‌کردند، اسلام احیا نمی‌شد! چرا؟ برای اینکه حکومتی که امام حسین علیه السلام تشکیل می‌داد، به یقین، قوی‌تر از حکومت پدرش علی علیه السلام نبود.

آیا امام علی علیه السلام توانست آنچه را می‌خواست به انجام برساند؟ خود آن حضرت می‌گوید: «من می‌خواستم احکامی را که دگرگون کرده‌اند به جامعهٔ اسلامی بازگردانم و ...» تا آنجا که فرمود: «گفتم نماز نافله را به جماعت نخوانید، جایز نیست! فریاد (وا ستنا) و (وا سنهٔ عمره) از ارتش من به آسمان بلند شد! [دقت کنید! ارتش امام با امامش چنین می‌کند] گفتند: علی ما را از نماز جماعت باز می‌دارد. و من که ترسیدم در لشکر شورش شود؛ آنها را به خودشان وا گذاشتم.»^۱

پس، اگر امام حسین علیه السلام هم خلیفه می‌شد، به یقین، نمی‌توانست حکم معاویه را تغییر دهد. چون مردم پرورده شدهٔ تعلیمات دستگاه خلافت، این مسائل را نمی‌فهمیدند و هر گونه تغییر در روش خلفا را تغییر اسلام می‌دانستند.

۱- روضهٔ کافی، به تصحیح علی‌اکبر غفاری، ص ۵۸-۶۳.

داشتند. آنان در ذهنشان این نبود که امام‌الله علیه السلام معصوم است و از جانب خدا امام است و هر چه می‌گوید باید اطاعت کنند؛ آنان امام‌الله علیه السلام را بعد از مرگ معاویه اولی و سزاوارتر به خلافت می‌دانستند، یعنی امام را از یزید بهتر می‌دانستند! و چون بیعت امام‌الله علیه السلام محقق نشد و به زعم آنان امام با بیعت ایشان خلیفه نشد و به جای او بیعت ابن‌یزید و یزید تحقق پیدا کرد و یزید خلیفه شد، پس امام حسین علیه السلام هم، به گمان آنان، باید با یزید بیعت کند و او را اطاعت نماید. تناقضی هم در آن نمی‌دیدند! بیعت است و خلیفه شدن و اطاعت کردن از خلیفه؛ سیرامی جا افتاده از شیخین که، در مواردی، بر کتاب خدا و سنت رسول صلی الله علیه و آله و سلم هم پیشی می‌گیرد.^۱

آری، این کژی‌ها و کژاندیشی‌ها در عالم اسلام بود که امام را وادار به قیام کرد تا با یزید بیعت نکند و کشته شود، کشته شدنی ویژه و استثنائی؛ تا مردم بیدار شوند و قداست خلافت شکسته شود و دیگر امامان اهل‌البیت علیهم السلام فرصت بیان و تبیین اسلام و عقاید و احکام آن را بیابند و اسلام ناب محمدی صلی الله علیه و آله و سلم را به جامعه اسلامی بازگردانند.^۲

و السَّلام علیکم و رحمة الله

۱- برای آشنایی با دلیل این اجتهادات و نمونه‌های آن بنگرید به: معالم المدرستین، ۲/ ۷۲-۲۹۹، چاپ چهارم و اجتهاد در مقابل نص، عبدالحسین شرف‌الدین.

۲- رک. به: معالم المدرستین، ج ۳، ص ۳۰۱ به بعد، ج ۲.